



به نام خداوند رنگین کمان



سمفونی انقلاب: یکپارچه شدن برای تغییر حکومت

تهیه و تألیف: میلاد اربابی



نام کتاب: سمفونی انقلاب: یکپارچه شدن برای تغییر حکومت
نام نویسنده: میلاد اربابی
شمارگان: اس ۳۰/۸/۲۰۲۰
نوبت چاپ: اول
چاپ: استکھلم
آدرس، تلفن و سامانه الکترونیک: وست
ماناگتن ۵۰ arbabi.milad@gmail.com

پیشگفتار

در گذرتاریخ، همواره از دل ملت ما، گاه و ناگاه، نیروی خاصی در مقابل کاستی ها و خاموشی ها، در برابر سختی ها و برای اجرای عدالت قد علم کرده است. در تاریخ پارسیان این حادثه بارها و بارها رخ داده است، که ملت ایران را بی مغلطه به یکی از باتجربه ترین ها در این امر تبدیل کرده است. با نگاهی عمیق تر و با کمک گرفتن از مبنای تعلی (self-trandansens) سیری خواهیم کرد در این باب و اینکه چطور مردم خستگی ناپذیر ایران، همواره با تعهد، دنیا را با اراده‌ی بی‌انتهای خود الهام میبخشند.

مردم ایران، همیشه راهی برای همدردی و روحیه‌بخشی- به همدیگر، چه لر با کرد چه بلوچ با ترک پیدا کرده اند، که نگارش آنها قطعا در قالب یک کتاب نمی‌گنجد.

در این کتاب، با هم به سفری شگرف با زبانی ساده می‌رویم، و از انسجام و استقامت نوادگان مادها و پارسها در میان ستم‌های نظام سلطه سخن می‌گوییم. هدف کلی این کتاب، بررسی دلایلی است که باعث ایجاد وحدت در ملت شده و آنها را از خانه ها بیرون کشانده تا با یک پارچگی بستر تغییر نوین در تاریخ باشند. بدون در نظر گرفتن اینکه در جهت مخالف چه شخص یا گروهی باشد. چه مغول ها که ۶ میلیون جمعیت شهری را قتل و عام کردند، چه در زمان حال که ائتلاف شوم جهانی شکل گرفته تا عمامه به سرها باشند که کشور و ثروتش را راحتتر چپاول کنند.

از اولین اتحادها برای یک هدف مشترک که منجر به اولین انقلابهای پارسی زبانان می‌شود، ابتدا گذری می‌زنیم به انقلاب تنباکو در سال ۱۸۹۱ م. با هم نگاهی خواهیم داشت به وضعیت ایران در این دوران، که هنوز به عنوان پارس شناخته می‌شد. به بحث درباره

چگونگی حکومتداری قاجاریه، که خود قومی ترک بودند و ایران را در طول صد سال به دوران سیاهی برگردانند، می پردازیم.

در ادامه به انقلابهای مختلف پارسی زبانان در طول تاریخ می پردازیم. به چگونگی و چرایی قیام های مردم و انگیزه و نیرویی که بارها باعث شد مردم نیاز شخصی- خود را کنار گذاشته و برای منفعت یکدیگر و برای رسیدن به یک هدف مشترک و واحد، از خود و جان خود گذر کنند، تا گروه به هدف خود برسد.

نگاهی هم می اندازیم به ۶ سال گذشته و اتفاقاتی که در طول این چند سال افتاده است. با نگاهی به چرایی شکل گیری این اعتراضات، به وسعت جغرافیایی این مساله می پردازیم. با نگاهی دقیق تر به مرکز ثقل اعتراضات، و همچنین به سوال "چرا هنوز این اتفاق به یک براندازی تبدیل نشده است؟" می پردازیم.

به اتحاد دلهای میلیونها نفر و یکی شدن صداها و اعتراضاتمان در قتل مهسا (ژینا) امینی که در سطح تاریخ نوین یگانه بوده و به عنوان نمادی پابرجا از امید و دژی از عدالت قد علم میکند نیز گریزی می زنیم.

در آخر با مفهومی به اسم "homo-duplexity" یا همان ذهنیت مضاعف، که اولین بار توسط امیل دورکیم به اشتراک گذاشته شده است، آشنا می شویم..

مقدمه

تاریخ تکرار می‌شود.

گزاره‌ای که بارها و بارها در شرایط مختلف شنیده شده است، در حالی که علم تاریخ، علم سیاست و به طور کلی علوم انسانی، این گزاره را رد می‌کنند. اما آنچه بدیهی است، آن است که تاریخ تکرار نمی‌شود، بلکه بزنگاه‌ها و موقعیت‌های مشابه از لحاظ شرایط و ویژگی‌های جامعه‌شناسانه در طول تاریخ رخ می‌دهد که اگر ما به عنوان انسان خردمند عصر حاضر که خود را خردمندترین موجودات می‌داند به تاریخ اجازه تکرار خودش را بدهیم، می‌توان گفت که در امر خرد هیچ پیشرفتی نداشته‌ایم که با وجود تاریخ مکتوب و قدرت تحلیل، مجدد اشتباهات پیشین را مرتکب شویم.

یکی از مهمترین مفاهیمی که در فلسفه اگزیستانسیال هم به آن اشارات فراوان شده است، مسئولیت فردی هر شخص در برابر شرایط و موقعیتی است که در آن قرار گرفته است و شاید ما به عنوان انسان معاصری که در شرایط مشابه تاریخی قرار گرفته‌ایم، مهمترین وظیفه‌ای که بر روی دوشمان باشد همین است.

از این رو آنچه در این کتاب می‌خوانید، تلاشی است برای بازگویی و مدل‌سازی و تحلیل وقایع مشابه در طول تاریخ ایران، با وضعیت کنونی که در سال ۲۰۲۲ و ۲۰۲۳ میلادی در آن قرار گرفته‌ایم. امید است، این تلاش بی ثمر نمانده و تاثیری، چه بسا اندک، در راستای پیشرفت و بهتر شدن وضعیت انسانی و اجتماعی برای کشور های منطقه خاورمیانه و به صورت اختصاصی ایران داشته باشد.

نوشتن این کتاب بدون زحمات بی‌دریغ و حمایت بی‌پایان گروه‌ها و افراد مختلف میسر نبود. از صمیم قلب از همه آنان به خاطر انگیزه، راهنمایی و الهامی که در طول نوشتار این کتاب به من داده‌اند، سپاسگزارم.

به استقامت مردم ایران که با تصمیم و اراده‌ی پابرجا به مواجهه با مشکلات ایستاده‌اند، مدیونیم. شجاعت و پشتکار شما در مقابل نابرابری‌های اجتماعی و سیاسی، اصلیت‌ترین انگیزه من برای نگارش این کتاب بوده است.

سپاس فراوان از فعالان، مدافعان و تغییردهندگان در سراسر جهان که بدون توقف به دنبال عدالت، برابری و حقوق بشر هستند. انگیزه و تعهد شما برای من الهام بخش بوده تا صدای فریاد مردم ایران را به گوش همگان برسانیم و پلی باشیم برای ترمیم شکاف‌های فرهنگی موجود در جامعه.

و در آخر، تشکر صمیمانه‌ای دارم از تمامی خوانندگانی که با من در این سفر شریک می‌شوند. امیدوارم تعهد مشترک ما به جهانی عادلانه و مهربان، ما را به سوی آینده‌ای پر از امید و وحدت هدایت کند.

از همگی شما به عنوان بخشی اساسی از این کتاب و آرمانهایش سپاسگزارم.



فهرست مطالب

9	فصل اول
9	اولین انقلابهای پارسی زبانان
10	نهضت تنباکو
20	نظام مشروطه
32	فصل دوم
33	رضا شاه پهلوی
41	کودتای سیاه
46	اوضاع دنیا و اطراف ایران
56	فصل سوم
57	محمد رضا پهلوی
73	دو روز آخر
81	فصل چهارم:
81	زن، زندگی، آزادی
82	جنبش سبز
92	اعتراض به گرانی بنزین
94	آذرخش کبود
98	مهسا امینی
101	فصل پنجم
102	دستورالعمل اتحاد

The background of the page is a solid light yellow color. It is decorated with eight identical, faint, golden-brown geometric patterns arranged in a circular formation around the central text. Each pattern is a complex, symmetrical star-like shape with multiple points and internal geometric details.

فصل اول

اولین انقلابهای پارسی زبانان

نهضت تنباکو

ناصرالدین شاه در سال 1306 قمری برای سومین بار به اروپا رفت که مورد احترام زیادی نیز قرار گرفت. با برنامه‌ریزی همراهان ایرانی و میزبانان اروپایی، ژرژ جرال تالبوت، از نزدیکان سالیسبوری، نخست‌وزیر انگلستان ضیافتی به افتخار شاه در طول این سفر ترتیب داد و به کمک اعتمادالسلطنه و امین‌السلطان موضوع قرارداد انحصار تنباکوی ایران را با شاه مطرح کرد که شاه نیز آن را پذیرفت. تالبوت پس از بازگشت ناصرالدین شاه، به ایران سفر کرد و قرارداد انحصار تنباکو را با پادرمیانی امین‌السلطان تهیه کرد. قرارداد در ۲۷ رجب ۱۳۰۸ قمری به امضای سرهانی ولف، سفیر انگلیس در ایران، رسید و سپس شاه آن را امضا کرد.

این قرارداد که شامل یک مقدمه و پانزده فصل بود، در مقدمه‌ی آن با امضای ناصرالدین شاه چنین آمده است: «صورت فرمان تنباکو و توتون انحصار (مونوپل) خرید و فروش و ساختن در داخل و خارج [از کشور]. کل توتون و تنباکوی که در ممالک محروسه به عمل آورده می‌شود، تا انقضای مدت پنجاه سال از تاریخ امضای این انحصارنامه به مازور تالبوت و شرکاء، مشروط به شرایط ذیل مرحمت واگذار فرمودیم.»

در مقابل این انحصار، شرکت انگلیسی موظف شد، سالیانه مبلغ پانزده هزار لیر انگلیسی به‌خزانه ایران واریز کند و پس از کسر-مخارج، به اضافه ۵٪ از باقی مانده، ۲۵٪ از سود خالص را به دولت بپردازد.

دکتر فوریه، طبیب مخصوص ناصرالدین شاه، از اول در جریان این قرارداد قرار گرفت. او به دلیل حضور در دربار، اطلاعاتی جالب را ارائه می‌دهد و در خاطرات شخصیش چنین می‌نویسد: «شرکت انگلیسی- این امتیاز را با دادن رشوه‌هایی گزاف که به دو میلیون لیره بالغ می‌شود گرفت و حق این است که تحقق این قرارداد به این خرج می‌ارزیده است.»

آنچه مسلم است اینکه در این قرارداد پنجاه ساله، نه منافع دولت و نه منافع ملت و نه استقلال ایران، هیچ‌کدام در نظر گرفته نشده بودند. انحصار تجارت و صادرات تنباکو و مشقتات آن لطمه‌ی شدیدی را به تجار بزرگ و کسبه‌ی خرده می‌زد و از طرف دیگر تولیدکنندگان که موظف به فروش محصول خود به یک خریدار خارجی می‌شدند، هیچ آزادی عمل برای خود احساس نمی‌کردند. تولیدکنندگان موظف بودند محصولات خود را با نرخ از قبل تعیین شده واگذار کنند. نگهداری تنباکو نیز موجب سیاه شدن یا کرم افتادن آن می‌شد که نتیجه دسترنج سه فصله‌ی مردم بود. مصرف‌کنندگان که در آن زمان تقریباً شامل همه‌ی خانواده‌های ایرانی می‌شدند، بدون رعایت شیوه‌ی خرید و فروش آن زمان، که بیشتر به شکل تبادل کالا یا خدمت در مقابل کالا بود، فقط از طریق پرداخت نقدی می‌توانستند جنس مورد نیاز خود را تأمین کنند. مجموعه‌ی این مسائل، بیشتر مردم را از لحاظ اقتصادی نگران کرد.



مسئله‌ای دیگر که منجر به نگرانی روزافزون مردم و اکثریت متدین و علما شده بود، ورود سرسام‌آور بیگانگان انگلیسی- بود، که همراه شرکای خود به ایران می‌آمدند. به‌روایت دکتر فوریه «گروه‌های متعددی از شرکت‌های انگلیسی- و کارگران شرکت ایشان، از هر طرف به ایران ریختند. طوایف نکشید که ورود این همه انگلیسی- به ایران، باعث ایجاد اعتراضات مدنی شد. حتی گفته می‌شد در بعضی نقاط مثل یزد، کار به شورش نیز کشیده شد.»

مسئله‌ی مهم دیگر که موجب تشویش ذهن مردم شده بود، تسلط بیگانه‌ی غیر مسلمانان بر آنها بود. مردم مسلمان و سنتی آن زمان یاد گرفته بودند که نباید «کفار» بر آنها سلطه پیدا کند و همین آموزه در جنگ‌های روس و ایران موجب تهییج و بسیج آنها می‌شد؛ از این رو مردم خواسته‌های خود را در تلگراف به شاه به صورت واضح بیان می‌کردند

که «از واگذاری منابع مسلمین به عیسویان که مخالف قرآن هستند خودداری نماید و اگر این تقاضا مورد قبول نشود، خود با اسلحه از حقوق حقه‌ی خویش دفاع خواهند کرد.»

در این میان مردم تهران، فارس، آذربایجان و اصفهان، بیشتر از سایر نقاط ایران، واکنش نشان می‌دادند. شهرهایی که همیشه خواستگاه اعتراضات مدنی اساسی ملت بوده و هستند.

عکس‌العمل مردم شیراز

شرکت انگلیسی، هیئت‌هایی را برای اجرای قرارداد به شهرهای مختلف ایران فرستاد. اولین هیئت به «مملکت فارس که مرکز حاصلخیز عمده‌ی اجناس دخانیات ایران بود اعزام شد و با سفارشنامه‌ی دولت، مخصوصاً بر حکومت فارس، حکم سفت و سختی صادر شده بود.» این حکم دولت، قبل از ورود فرنگیان در میان عموم مردم شیراز پخش شد و مردم وحشت زده شیراز از هر سو بر سر علمای شهرشان شورش نمودند.

عکس‌العمل مردم شیراز موجب شد تا عاملان حکومت شیراز از هیئت انگلیسی— بخواهند در همان بیرون شیراز مستقر شوند «تا حکومت شیراز شرح واقعه را به دولت اطلاع دهد.»

رهبری این قیام به عهده‌ی، حاج سید علی اکبر فال اسیری بود. امین‌الدوله که خود از درباریان قاجار بود در خاطرات خود با عصبانیت می‌نویسد: «علما و اهل منبر به ذم و قدح دولت و دولتیان زیان گشودند و اول کسی— که فصاحت آغازید، آقای حاج سیدعلی اکبر فال اسیری بود. در شیراز احترام دولت و سلطنت را گسیخت و آبروی حکومت [را] ریخت.»

وقتی خبر اعزام هیئت انگلیسی، در شهر شیراز منتشر شد، مردم «دکاکین و بازار را بسته، به رهبری و هدایت حاج سیدعلی اکبر فال اسیری شیرازی که به واسطه‌ی شجاعت و قوه‌ی بیانش در بین علمای شیراز معروفیتی خاص دارا بود، در مسجد وکیل شیراز جمع شدند.

بنای داد و فریاد را گذاردند و حاج سیدعلی اکبر هم به منبر رفته بیاناتی علیه دولت و انگلیسیها نمود. در پایان شمشیری از زیر عبا درآورده و اظهار داشت: موقع جهاد عمومی است. ای مردم! بکوشید یا جامه‌ی زنان بپوشید. من يك شمشیر و دو قطره خون دارم. هر بیگانه‌ای که برای انحصار دخانیات به شیراز بیاید شکمش را با این شمشیر پاره خواهیم کرد و گریه‌کنان از منبر پایین آمد.»

اوضاع در شیراز همچنان متشنج بود و فال‌اسیری هم فردی نبود که با تهدید و یا تشویق حکومت قاجار ساکت بشود.

سرانجام دولت تصمیم به سرکوبی تظاهرکنندگان می‌گیرد و مردم را به گلوله می‌بندند و «ده نفر زخمی و شش نفر کشته شدند و باز مردمی که در شاه چراغ و مسجد نو بودند متفرق نشدند و بر ازدحام و غوغا و شورش آنها بیشتر افزود». چون شورش مردم شیراز با سلاح و کشتن به جایی نرسید مجبور شدند سیدعلی اکبر را به اصفهان تبعید کنند.

دولت با تجربه‌ی قبلی دانست که این بار نیز علاج واقعه در تبعید سیدعلی اکبر از شیراز است. «از دربار، همایون قوام‌الملک تعلیمات فرستادند. يك روز که بر حسب عادت سید پیاده و تنها در بیرون شهر قدم می‌زد، مأمورین قوام‌الملک از کمین جستند و دست و دهانش بستند و به قاطری سوار کرده به سمت بوشهر بردند.» خبر دستگیری سید به سرعت در شهر پیچید و مردم را برآشفته. بدیهی بود که آتش غیرت مردم به این آسانی فرو نمی‌نشست و این اول ماجرای بود که شاه را مجبور می‌کرد با رسوایی هرچه تمامتر، قرارداد با شرکت انگلیسی را لغو کند.

به هر حال با تحمیل آرامشی موقت بر شیراز «فرنگیان با شوکت و شکوهی هرچه تمام‌تر وارد شهر شدند و از این پس، کمپانی، وکلای خود را به سایر ممالک محروسه نیز روانه داشته». البته این پروزی دربار، به عنوان تسلیم مردم ایران در مقابل هیئت انگلیسی نبود، بلکه در هر جا فرنگیان وارد می‌شدند شورش‌ی شکل می‌گرفت. وی همچنین می‌گوید: «یکی از معتبران فارس که دوازده هزار کیسه تنباکو داشت بر سر قیمت با شرکت اختلاف پیدا کردند. وی يك روز مهلت خواست و شبانه آنها را به آتش کشید. صبح که مأمورین کمپانی برای بیرون بردن تنباکو آمدند، به آنها می‌گوید که همه را فروختم. آنها می‌گویند فروش

تنباکو به غیر از ما ممنوع است. وی را تهدید کردند. او مأمورین را به بالای تلی از خاکستر برد و گفت: این تمامی دوازده هزار کیسه است که یکسره به خدا فروختم.»

عکس العمل مردم در تبریز

دومین شهری که در مقابل هیئت اعزامی فرنگیان از خود عکس العمل نشان داد، تبریز بود. مردم تبریز نمایندگان را به شهر راه ندادند و منزل میرزا جواد آقای تبریزی، بزرگ مجتهدان تبریز، مرکز هدایت مبارزه با قرارداد شده بود. گرچه تبریز از لحاظ تولید تنباکو و مشتقات آن چندان مهم نبود، اما از تلگراف ها و گفته های رهبران تبریز چنین استنباط می شد که بیشترین حساسیت مردم روی تسلط بیگانگان بود.

به گزارش دکتر فوریه وضع تبریز برای حاکمان و درباریان بسیار نگران کننده بود. امیر نظام، حاکم تبریز از ترس، خانواده ی خود را نزد کنسولی روس گذاشته بوده و «لاینقطع وزرا با تبریز مخابرات تلگرافی و حضوری دارند. امین السلطان و سفیر انگلیس ساعت های متوالی با هم نجوی می کنند. شاه، مشیرالدوله را پیش وزیر مختار روس فرستاده است؛ اما از این گفتگوها و این مأموریت محرمانه کسی خبری به دست نیاورده است.»

قیام تبریز از جریان قرارداد تنباکو فراتر رفت و «جمعیتی جلوی عمارت ولیعهد اجتماع کرده و با تهدید، رعایت احکام قرآنی را مطالبه می کنند». این درخواست، درباریان را سخت به وحشت انداخت. دولت "از سفیر روس خواسته است که دولت روسیه در کار تبریز مداخله کند".

گفتگو بین دولت و شرکت برقرار بود. شرکت يك امتیاز ویژه به تبریز داد و آن اینکه به جای کارکنان انگلیسی—از کارکنان ایرانی در آذربایجان استفاده کند؛ اما هیچ کدام از اینها مشکل شاه را حل نکرد. به مردم قول دادند که «عملیات شرکت انحصار دخانیات در آذربایجان شروع نخواهد شد؛ باز مردم قانع نشدند و بار دیگر سر به شورش برداشتند».

قیام مردم آذربایجان چنان گسترش پیدا کرده بود که واضح شد که «طغیان، جنبه‌ی عمومی پیدا کرده‌است». میرزا جواد آقای تبریزی نیز تحت تأثیر سیاست بازی‌ها و تهدیدهای دولت قرار نگرفت و «در مقام خیرخواهی ملت و دولت اسلام از هیچ رو خودداری نفرموده و از آغاز تا انجام با مردانگی مقاومت و ثبات ورزیده و هرچند که دولت را در این خصوص اقدام و اهتمام نمود، زیاد از آن، بر اصرار و امتناع خود افزودند.»

عکس‌العمل مردم در اصفهان

مردم اصفهان نیز مانند شهرهای بزرگ در مقابل شرکت انگلیسی-ایستادگی کردند. ابتدا شکایت خود را به دولتمران رجوع داده که توجه خاصی به آن نشد. سپس به دیدار علمای شهر رفتند و علمای اصفهان به رهبری آقاجانی، روحانی قدرتمند اصفهان دست به ابتکار عمل زدند و تنباکو را تحریم و ممنوع اعلام کردند.

از نامه‌ی یکی از فرهیختگان اصفهان که در دست است چنین برمی‌آید که رفتار انگلیسی‌ها در اصفهان به پشتوانه‌ی ظل‌السلطان، پسر-ستمگر شاه بسیار ظالمانه بوده‌است. وی در این نامه می‌نویسد: «..فرنگی صاحب امتیاز پس از ورود و استقرار، در کمال اقتدار و استقلال بنای هرگونه تحکم بر مسلمانان گذاشت.»

این رفتار تحقیرآمیز و خشونت بار چنان خشم مردم را برانگیخت که یکی از تجار معتبر اصفهانی، «درمقابل امر ظل‌السلطان که باید توتون و تنباکو را به عمال شرکت فرنگی تحویل [می‌داد، هر چه را که از جنس خریده بود، آتش زد.»

به هر حال علمای اصفهان به رهبری میرزا محمدتقی، معروف به آقا نجفی، فتوایی را صادر کردند که بر طبق آن تنباکو تحریم و ممنوع شد. این فتوا در اصفهان بسیار مؤثر بود. به گزارش شیخ حسن کربلایی «مردمان معقول و متدین را، منع ایشان پذیرفته افتاد. روی هم‌رفته کلمه‌ی ایشان در اصفهان و توابع اصفهان پیشرفت و نفوذی فزون یافت، که منجر به توقف فعالیت‌های هیئت وکلای انگلیسی-شد.» انگلیسی‌ها به دولت شکایت

کردند و «دولت را بر این داشت که در این خصوص از جانب دولت تلگرافات ترس انگیز، سخت و پی در پی به علمای اصفهان بفرستد... از جانب دولت صریحاً به حکومت دارالسلطنه حکم رسید که هرگاه جناب معظم [آقاجفی] و سایر علما از اباحه‌ی استعمال دخانیات امتناع کنند، حکومت عذر اقامت ایشان را از دارالسلطنه بخواهد». همچنین تهدید کردند که علما اگر تسلیم دولت نشدند و مردم شورش کردند، خانه‌های مردم را به توپ ببندند.

علمای اصفهان جز یکی، دو نفر، بقیه به رهبری آقا نجفی «همچون سد سکندر» در مقابل تهدیدها ایستادگی کردند. حکومت، یکی از علمای اصفهان بنام منیرالدین اصفهانی را سخت در تنگنا قرار داد و «از جانب حکومت دارالسلطنه در خصوص استعمال دخانیات، تکالیف تهدیدآمیز سختی شد که باید حکماً و حتماً استعمال دخانیات را صریحاً در منابع ترخیص و تجویز فرموده و خودشان نیز علانیه و برملاء ارتکاب جویند». این فشار موجب شد این مجتهد نیز شبانه اصفهان را ترک کند و به سامره به فال اسیری پیوندد و او نیز در شرح مظالم قرارداد خارجی نزد مرجع شیعیان، میرزای شیرازی بسیار مفید واقع شد.

در سایر شهرهای ایران مثل قزوین و یزد و کاشان نیز تظاهراتی برضد شرکت فرنگی به وقوع پیوست و در خراسان به رهبری حاج‌شیخ محمدتقی بجنوردی و حاج میرزاحبیب مجتهد شهیدی، مردم دکان‌ها و بازار را بستند و به تظاهرات پیوستند.

تهران و تحریم تنباکو

رهبری تهران را عالم جسوری به نام میرزا حسن آشتیانی به عهده داشت. علمای تهران، تجار بزرگ و کسبه کوچک، دائم به منزل میرزای آشتیانی می‌رفتند و درباره‌ی قرارداد با وی رایزنی می‌کردند. روحانیون در اجتماع مردم درباره‌ی مضرات و پیامدهای قرار داد تنباکو صحبت می‌کردند. از میان روحانیون ملا فیض‌الله فاضل تندرین خطابه‌ها را برضد شاه ایراد می‌کرد. به روایت امین‌الدوله وی در منبر می‌نشست «به شاه و وزیر میتاخت و حق را

می‌گفت». به دستور دولت وی نیز دستگیر و «بی‌احترامانه به بیرون و به عراق عرب فرستاده» شد و بر جمع تبعیدیان شیراز و اصفهان در سامره افزوده شد.

غیر از مساجد و تکایا، رهبران معترضان به شدت به ریزنی با حکومتیان مشغول بودند تا بلکه بتوانند قرارداد را به صورتی مسالمت‌آمیز حل کنند. میرزای آشتیانی با شاه و صدر اعظم ملاقات کرد و از پیامدهای قرارداد به آنها تذکر داد؛ اما هیچ‌کدام از این ملاقات‌ها اثر مستقیم نداشت.

علمای تهران نیز تدریجاً به این نتیجه رسیدند که باید راه علمای اصفهان را در پیش گیرند. «از مجالس علما نیز کم‌کم این زمزمه بلند شد که استعمال تنباکوی کمپانی که از مسلمانان به جبر و اکراه خریده‌اند، حرام خواهد بود.»

فتوای تحریم تنباکو

تبعید سید علی‌اکبر فال‌اسیری و منیرالدین اصفهانی و ملا فیض‌الله فاضل دربندی در عراق و ادای توضیح آنان نسبت به اوضاع ایران و برخورد مأموران ایرانی و انگلیسی‌ها با علما و مردم، زمینه‌های فتوا را برای میرزا مهیا کرد. علاوه بر آن، مجتهدان ساکن ایران هم با میرزا در تماس بودند و با ارسال نامه و تلگراف و اعزام نماینده، میرزا را در جریان امور ایران می‌گذاشتند و از وی کسب تکلیف می‌کردند.

در همین اثنا، شایعه شد که میرزا فتوای تحریم تنباکو را صادر کرده و نزد علمای اصفهان فرستاده است. بر طبق گفته کربلایی «این شایعه‌ی فرح‌انگیز... روان افسرده و پژمرده‌ی مسلمانان را تازگی و طراوتی بخشید. جان در تن مشتاقان از وجد به رقص آمد»، اما متأسفانه به دلیل خرابی راه‌ها در آن هفته، پست در وقت همیشگی وارد نشد. تا اینکه ماه جمادی‌الاولی رخ نمود و پست نیز به دنبال ماه نو فرا رسید و در تهران منتشر شد، که حکم میرزا از سامره رسید. «این فتوی در تمامی بازار و مساجد و مجامع و سردرها به صدای

خیلی بلند بر مردم خوانده شد. این شایعه‌ی شورانگیز در تمامی شهر شور و غلغله‌ی عظیمی درآفکند، و مردمان دسته‌دسته، فوج فوج در صحبت و گفتگو شدند.»

متن حکم میرزا در پاسخ به یک استفتا چنین بود: «امروز، استعمال تنباکو و توتون به هر طریقی، در حکم محاربه با امام زمان (ع) است.»

تأثیر تحریم

فتوای میرزا حتی در خانه‌ی خود شاه نیز نفوذ کرد. دکتر فوریه، پزشک مخصوص ناصرالدین می‌نویسد «فتوایی از عتبات رسیده و به مردم امر شده که برای برچیدن بساط کمپانی، از استعمال دخانیات خودداری کنند. این فتوی با انضباط تمام رعایت شده. تمام توتون‌فروشان دکان‌های خود را بسته و تمام قلیان‌ها را برچیده‌اند و احدی در شهر، نه در میان نوکران شاه و نه در اندرون او، لب به استعمال دخانیات نمی‌زند. مردم ایران هر وقت فتوایی از طرف ملایی یا مجتهدی معتبر برسد، با انضباط تمام، اطاعت آن را گردن می‌نهند.»

امین‌الدوله نیز اعتراف می‌کند که حکم میرزا حتی در اندرون شاه تأثیر گذاشت و می‌گوید: «عصبانیت شاه که در دربار و حرم خانه‌ی پادشاهی، حکم میرزای شیرازی را به حکم خود مقدم می‌دید»، موجب شد که نامه‌ای به میرزای آشتیانی بنویسند و به وی ناسزا بگویند.

حکم میرزا در بین همه‌ی اقدار و طبقات مختلف مردم چنان اثر گذاشت که حتی «داش مشتی‌ها و اوباشان که از هیچ مناهي و معاصي روی گردان نیستند و مرتکب هر نوع گناه و کار زشتی می‌شوند، همگی چپق‌های خود را شکسته و خرده‌تکه‌های آن را در جلوی عمارت کمپانی انباشتند و با ناسزا گفتن به کمپانی انگلیسی فریاد می‌کردند: من شراب را علانیه و برقلا می‌خورم و از هیچ [گناهی] باکی ندارم، ولی چپق را تا آقای میرزا حلال نکند، دم هم نخواهم زد. من عرق را به امید شفاعت صاحب‌الزمان می‌خورم، چپق را به چه امید بکشم.»

این باید ذکر شود که ساختار حکومت ایرانی در ابتدای قرن بیستم از لحاظ ساختاری به صورت بسیار مبتدی زیست میکرد که حتی حکومت قاجار خود از اعمال کنترل در نقاط مختلف ایران عاجز بود. به همین دلیل ایران به صورت هیئتی اداره میشد و فقط در تئوری این ناصرالدین شاه بود که بر تمام ایران حکومت می کرد، در صورتیکه شاهان محلی بر قلمرو خود نفوذ داشتند.

البته نمی شود شرایط موجود در زمان نهضت تنباکو و دلایلی که باعث اتحاد تمامی آحاد مردم شد (که به صورت الگووار همیشه زادگاهش اصفهان، تبریز، تهران و شیراز بوده) را با شرایط کنونی مقایسه کرد، گرچه درسهای بی شماری از این نهضت برای ما باقی مانده است. اینکه در مواقع حساس و ضروری، چه داش مشتی ها و اوباش، چه متدین و مومن، همه باید به اتحاد کامل برسند تا راهی برای عاجز کردن حکومت حاکمه پیدا شود. هر کس به اندازه خود باید تلاشی هرچند مختصر- انجام دهد، و خود را در این پروسه از یاد برده و به هدف مشترک فکر کند. همچنین وجود رهبر با نفوذی چون فال اسیری یا میرزا محمدتقی تا چه اندازه باعث اتحاد و شعف آحاد مردم میشود، تا بتوانیم ره هزار شبه را یک شبه طی کنیم.

نظام مشروطه



انقلاب مشروطه یکی از اتفاقات مهم در تاریخ ایران و خاور میانه به شمار می‌رود. این انقلاب که نماد یکدلی قومیتها با مذاهب و فرهنگ های مختلف بود، انقلابی بود که پس از سالها حد و حدود استبداد را به مستبدان یاد آوری می‌کند و در عین حال خط و نشان جدی برای استعمارگرانی مثل انگلیس و روسیه در آن زمان میکشد. پس از قتل ناصرالدین شاه قاجار، در ایران روندی نزولی از لحاظ اجتماعی آغاز شد و مردم احساس سرافکندگی میکردند و عرق ملی شان را به مرور زمان از دست داده بودند.

اما از طرفی دیگر و در غرب اتفاقات خوبی در حال رخ دادن بود. در سال ۱۷۹۹ میلادی انقلاب بزرگی در فرانسه شکل گرفت و پادشاهی مطلق از بین رفت. مردم فرانسه خودشان را بخشی از جامعه دانسته و در سیاست نقش ایفا میکردند. بعد از ظهور ناپلئون بناپارت و با پیروزیهای پیاپی، عرق ملی عجیبی در ملت فرانسه ظهور پیدا می‌کند. فرانسویها خود را ملتی پیروز میدانستند و به این باور داشتند.

در انگلیس هم اتفاقات خوبی در همین راستا در حال جریان بود. البته که انگلیسیها از قرن ۱۵ میلادی در کارهای سیاسی شرکت میکردند و بخشی از جامعه شده بودند. پس از مدتی، انقلاب نوپای صنعتی در اروپا در حال شکل گرفتن بود که همین امر باعث ایجاد

احساس شور و هیجان جمعی در میان مردم شد و انگلستان را به سوی یک پیشرفت خارق العاده ی اقتصادی سوق داد.

این در حالی بود که در ایران شرایط کاملاً متفاوتی در جامعه حاکم بود و این شرایط روز به روز بدتر می شد. در نواحی شمالی دو ابر قدرت ظهور کردند، یکی انگلیس و دیگری هم روسیه تزار. مردم در زیر سلطه ی استعمارگران و ناامید از حمایت دولت، احساس سرافکندگی و شکست میکردند. طبق قرارداد ترکمنچای که بین ایران و روسیه تزار در آن زمان امضاء شد، مناطق وسیعی از منطقه قفقاز از ایران جدا شد، که این باعث انزوای شدید ملت ایران و احساس سرافکندگی و شکست روز افزون در میان مردم شد. این در حالی بود که فرانسه، انگلیس و روسیه احساس پیروزی می کردند و مردمشان عرق مّلی عجیبی به دست آورد بودند.

تمام این احساسات و عهدنامه سنگین ترکمنچای که استقلال ایران را هدف گرفته بود، انگیزه ای شد که ایرانیان و برخی سیاستمداران مثل قائم مقام فراهانی و عباس میرزا، به خودشان آمده و به دنبال علل این احساس سرافکندگی بروند. در این زمان بود که حرکتی رو به جلو شکل گرفت تا مردم و ملت ایران از این حس رهایی پیدا کنند.

روشنفکران به تکاپو افتادند و مردم تصمیم گرفتند که به مکتب رفته و خواندن و نوشتن را یاد بگیرند. بعد از مدتی نیز مردم شروع کردند به دنبال کردن اخبار داخلی و خارجی و مجلات و روزنامه های خارجی و داخلی را می خواندند. در آن زمانها بود که قائم مقام فراهانی و عباس میرزا، گروهی از دانشجویان را برای تحصیل به انگلستان فرستادند که این کار ادامه دار شد و نقش مهمی در به روز کردن جامعه ایرانی آن زمان و پیشرفت آنها داشت.

در این بین مردم قفقاز، که هنوز خود را ایرانی میدانستند، در امور داخلی ایران ورود کردند. همچنین استانبول در آن زمان تبدیل به مرکز چاپ و انتشار کتابهای مشروطه خواهان شده بود.

سیل سفر دانشجویان ایرانی به غرب و بهترین دانشگاه ها افزایش پیدا کرده بود و ایرانیان از مراکز پیشرفت غریبها بازدید به عمل می آوردند و مجذوب علم روز شده بودند. تعداد

زیادی از این دانشجویان از ایران خارج شده و دوباره بعد از اتمام تحصیلات و به روزرسانی اطلاعات خود به ایران باز می‌گشتند. در بازگشت به ایران، این افراد شاهد شکاف عمیقی بین جامعه‌ی ایرانی آن روزها با اروپای پیشرفته در آن موقع می‌شدند.

این ایرانیان وارد محافل اجتماعی میشدند و به موعظه در میان آحاد مردم می‌پرداختند و سعی بر این داشتند تا وضعیت ایران آن روزها را تغییر دهند.

در همین اوضاع، در امپراتوری عثمانی نیز جنبش‌هایی شکل گرفته بود. مشکلات ایران و عثمانیها خیلی شبیه هم بود. در سال ۱۸۷۶ میلادی جنبش مشروطه عثمانی هم آغاز شد که کمک زیادی به مشروطه خواهان ایران نیز کرد.

مشکلات داخلی روسیه



در سال ۱۹۰۵ میلادی، انقلاب روسیه شکل گرفت. آن زمان قفقاز قلمرو امپراتوری روسیه تزار بود. با اینکه ناحیه قفقاز سالها بود که تحت عهدنامه های گلستان و ترکمنچای از قلمرو ایران جدا شده بود، اما هنوز مردم این منطقه و به خصوص حاکمان این مناطق خود را ایرانی و بخشی— جدا شده از ایران میدانستند. ایرانیان بعد از شکست از روسیه و بعد از عهدنامه های ترکمنچای و گلستان که بر آنها تحمیل شده بود، از روسیه یک غول بی‌شاخ و دم در ذهن

خود ساخته بودند. در ذهن مردم آن زمان، هیچ کس نمیتوانست از پس این غول بزرگ بر بیاید. تا اینکه روسیه و ژاپن در سال ۱۹۰۵ وارد جنگ شدند و در این جنگ، روسیه شکست سختی از ژاپن خورد. این امر باعث شد که مردم ایران بتوانند از زاویه‌ی دیگری آن غول بی‌شاخ و دم سالیان دراز را ببینند، و در نتیجه روحیه‌ی جمعی عجیبی مردم ایران

را فرا گرفت که باعث دوباره شکوفا شدن عرقِ ملی به فراموشی سپرده شده، در جامعه ی ایرانی آن دوره شد.

زمانی که جنبش مشروطه در ایران شروع شد، تعداد خیلی زیادی از انقلابیون، از ارمنستان، باکو و نخجوان و گرجستان وارد ایران شدند و به مشروطه خواهان ایران پیوستند. این افراد چون تجربه انقلاب در روسیه را داشتند، کمک زیادی به این نهضت کردند و حتی رهبری برخی از گروه‌ها را نیز به عهده گرفتند. درست است که منطقه قفقاز از ایران جدا شده بود، اما ارتباط خیلی خوبی بین مردم ایران و مردم این بخش جدا شده از ایران وجود داشت.

در سال ۱۲۷۰ خورشیدی، اقتصاد ایران رو به فروپاشی میرفت. قیمت کالاها به صورت چشمگیری زیاد می شد و در همان موقع بود که بیماری وبا نیز گریبانگیر ایرانیان شده بود. دولت برای اینکه مشکلات اقتصادی را حل کند با روسیه وارد مذاکره شد. روسیه نیز در سال ۱۲۷۹ و ۱۲۸۱ خورشیدی دوبار به ایران وام داد تا ایران مشکلات اقتصادی را حل کند. دفعه اول دو میلیون پوند انگلیسی- و دفعه دوم یک میلیون پوند انگلیسی- به ایران تعلق گرفت. این وام‌ها خیلی کارساز واقع شدند و باعث افزایش درآمد گمرکی ایران شد و بهای کالاهای اصلی مثل قند و شکر کاهش پیدا کرد، و اوضاع و احوال بهتر شد. اما این شرایط چندی طول نکشید.

بعد از جنگ روسیه با ژاپن و بعد هم انقلاب روسیه، اوضاع و احوال همسایه شمالی ایران به هم ریخت و درآمد گمرکی ایران نیز کاهش پیدا کرد. ایران برای اینکه این مشکل اقتصادی را حل کند، دوباره از روسیه درخواست وام کرد، ولی روسیه موافقت نکرد. چون هم درگیر جنگ با ژاپن بود و هم در داخل خاک خودش یک انقلاب شکل گرفته بود. دوباره شرایط ایران بهم ریخت. بهای کالاهای اساسی تا ۹۰٪ افزایش پیدا کرد. گندم تا ۹۰٪ گرون شد و قند و شکر تا ۳۳٪ افزایش قیمت داشتند. خیلی از اجناس هم کمیاب شده بودند و دوباره فقر دامن ملت ایران را گرفت که باعث شد اوضاع نابسامان شود و باعث بروز اعتراضات شد.

آغاز اعتراضات

جوزف نوز (Josephus Henricus Ludovicus Mathias Hubertus Naus) فردی بلژیکی بود که در زمان مظفرالدین شاه زمام امور کل گمرک ایران را در دست داشت. نوز داشت اوضاع اقتصادی ایران را سر و سامان میداد و قانونمند می کرد تا اینکه انگلیس و روسیه، که مخالف پیشرفت ایران بودند به دولت ایران فشار آوردند تا نوز بلژیکی را اخراج کنند و برایش دسیسه چیدند.

دسیسه از آنجا شروع شد که جوزف نوز در یک جشن در ایران لباس روحانیون را پوشید که این اتفاق در محرم سال ۱۲۸۳ خورشیدی رخ داد. در آن دوران در تهران یک روحانی با نفوذ به اسم سید عبدالله بهبهانی وجود داشت. مردم کوچه و بازار که از اوضاع اقتصادی خسته شده بودند به دنبال بهانه هایی بودند که دست به اعتراض بزنند.



به مناسبت ایام محرم یک مجلس خیلی بزرگ در بازار تهران شکل گرفت که همه بازارهای تهران در آن حضور داشتند؛ سخنرانی این مجلس نیز بر عهده سید عبدالله بهبهانی بود. در طی این سخنرانی، بهبهانی عکس جوزف نوز را با لباس روحانیت به مردم نشان داد و گفت «این مردی که می بینید جامه ی روحانیون را به سخره گرفته است. وی مردی بلژیکی ست که بسیار هم به درباره ایران نزدیک است، و قصد دارد با این کارش دین

و ایمان مردم را به مسخره بگیرد.» او همچنین با اشاره به اوضاع بد اقتصادی تقصیرها را نیز به گردن جوزف انداخت.

بعد از این سخنرانی، بهبهانی از بازاریان خواست که دست به راهپیمایی اعتراضی بزنند. راهپیمایی بازاریان تهران در محرم آن سال به اولین حرکت اعتراضی در راستای انقلاب مشروطه تبدیل شد. این اولین باری بود که مردم ایران دست به اعتراض و راهپیمایی مدنی میزدند که البته بدون خشونت به پایان رسید.

مظفرالدین شاه که در آن زمان در اروپا به سر میبرد، بعد از دو هفته به ایران باز میگردد و پس از باخبر شدن از این جریان، به مردم قول میدهد که جوزف نوز را از سمتش و از ایران اخراج نموده، و اوضاع اقتصادی را بهبود ببخشد. قولهایی که هیچ موقع عملی نشدند.

روشنفکران جامعه وقتی دیدند که تغییر خاصی صورت نگرفت، به حومه شهر رفتند و در آنجا جلساتی را برگزار کردند. حاصل این جلسات بیانییه هایی بود که از مردم میخواست راهپیمایی اعتراضی را ادامه بدهند. خیلی از این روشنفکران از آن دست افرادی بودند که برای تحصیل به خارج رفته بودند و به زبان فرانسوی و انگلیسی تسلط کاملی نیز داشتند. این افراد کتابهای زیادی از انقلاب انگلیس و فرانسه را ترجمه کردند و بین مردم پخش میکردند که این کتابها هیجان خاصی در بین آحاد مردم ایجاد کرده بود و این انگیزه در همگان به وجود آورده بود که ایران نیز به انقلابی همچنین نیاز دارد. آنها به دنبال این بودند که حکومتی دموکراتیک در ایران به وجود بیاورند!

در سوم اردیبهشت ۱۲۸۴ خورشیدی بازرگانان ایرانی در حرم شاه عبدالعظیم تحصن کردند. این تحصن اعتراضی به مدت یک هفته و تا ۱۰ اردیبهشت ادامه داشت. اما علت این حرکت اعتراضی، که بازرگانان دکانهای خود را بسته و تحصن کردند و باعث شدند تا وضع بازار حساسی به هم ریخته شود، چه بود؟



این تحصّن در نتیجه جلسه ای بود که بازرگانان با مسئولان سیاسی حکومت داشتند. در طول این جلسه بازرگانان ایرانی و جوزف نوز بلژیکی با هم به بحث پرداخته بودند. جوزف نوز تعرفه هایی را روی بعضی از کالاهای ایرانی گذاشته بود. این بازرگانان عقیده داشتند این تعرفه ها ناحق هستند. و توانستند در آن جلسه به مقامات ایرانی و جوزف ثابت کنند که حق با بازرگانان است و این تعرفه نباید ادامه پیدا کند. جوزف هم با این اتفاق عصبانی شد و شروع به ناسزاگویی به مردم ایران و حاضران در جلسه کرد. بعد هم با عصبانیت جلسه را ترک کرد.

اما مظفرالدین شاه که از این جریان باخبر شده بود، به جای اینکه طرف بازرگانان را بگیرد، تصمیم گرفت به میدان اصلی بازار برود و دو تن از بازاریان را دستگیر کرد. بعد هم این دو نفر را در میدان اصلی بازار به فلک بست. یکی از این دو نفر یکی از بازرگانان معروف تهرانی بود که ۷۹ سال داشت و بسیار نزد بازاریان محبوب بود و کارهای خیر زیادی کرده بود. این مسئله باعث شد که بازاریان دیگر نتوانند تحمل کنند و همه دکانها را بسته و دست به راهپیمایی بزنند. به نشانه اعتراض حرکت کردند و در حرم شاه عبدالعظیم جمع شدند که گفته می شود نزدیک به ۲۰۰۰ بازرگان تهرانی در این اعتراضات حضور داشتند.

دولت بسیار علاقه داشت که این اعتراضات را در هم بکوبد و مردم را متفرق کند، اما این اعتراضات چند حامی گردن کلفت شامل دو تن از شاهزادگان قجری که سودای سلطنت داشتند و از معترضین حمایت کردند، داشت، که کار را برای مظفرالدین شاه سخت میکرد.

یکی از این حامیان، میرزا سالار الدوله، فرزند دوم مظفرالدین شاه بود. دومی هم محمد علی میرزا بود که بعدها شاه ایران شد. جدا از این دو شاهزاده، سایر سیاستمدارانی که به طور مستقیم و غیر مستقیم با حضور فرنگیان در ایران و آموزش مشکل داشتند، و یا با خاندان سلطنتی اختلاف داشتند، به حمایت از مردم معترض پرداختند.

اما واکنش دولت چه میتواند باشد؟ دولتی که میخواست این اعتراضات را از بین ببرد، اما دستش بسته بود و نمیتوانست. بعد از گذشت یک ماه از این اعتراضات، دولت مجبور شد خواسته مردم را بپذیرد. معترضین که حرم را به مقصد تهران ترک کرده بودند، در بازگشت به تهران، مورد استقبال مردم قرار گرفتند. و مردم فریاد میزدند "زنده باد ملت ایران." ناظم الاسلام کرمانی در کتاب خاطرات خودش نوشت: "اولین بار در عمرم بود، که عبارت ملت ایران رو به گوش شنیدم!". تا آن زمان هیچ موقع این عبارت در ایران شنیده نشده بود. مظفرالدین شاه، حاکم تهران را عزل کرد و در دستخطی، فرمان داد تا یک عدالت خانه در تهران تاسیس بشود. حکومت که همچنان دلش با مردم نبود، به دنبال راهکارهایی بود که این دستاورد مردمی را از بین ببرد!

انتقام از معترضین

بعد از مدتی که اعتراضات شروع به کمرنگ شدن کرد، حکومت شروع به دستگیری و سرکوب معترضین کرد. "تاریخ همیشه خودش را تکرار می کند."

یکی از آنها احمد مجدالاسلام کرمانی، سیاست مدار و نویسنده معروف اهل کرمان بود. با دستگیری مجدالاسلام، اعتراضات دوباره گر گرفت. طباطبایی و بهبهانی دوباره دست به تحصن و اعتراض زدند و هزاران نفر به این دو پیوستند. مظفرالدین شاه میخواست به

درخواست مردم گوش کند، اما اطرافیان وی که این را به صلاح خود نمیدیدند برای مظفرالدین شاه مشکل ایجاد میکردند و به او این اجازه را نمیدادند.

در ۲۰ تیر ۱۲۸۵ خورشیدی و در جریان اعتراضات، یک جوان ۲۰ ساله، به ضرب گلوله ی ماموران حکومت کشته شد. مردم لباس خونی این جوان را تبدیل به یک پرچم کردند و در گوشه کنار شهر چرخاندند. این باعث شد که حجم اعتراضات به بالاترین حد خود برسد. چند روز بعد، جمعیت زیادی برای مراسم ترحیم این جوان به مسجد جامع رفتند. در این جریان بین مردم و ماموران حکومتی درگیری رخ داد، و دستور شلیک به مردم صادر شد. در پی این فرمان و شلیک ماموران، ۱۰۰ نفر از معترضان جان خود را از دست دادند. در جواب به اعتراض به قتل یک جوان معترض، خون بسیاری دیگر را میریزند؛ ماجرای که برای ما چندان نا آشنا نیست.

در پی این کشتار، رهبران معترضین نامه‌ای به شاه نوشتند و در این نامه ذکر شده بود که، یا شاه دستور تاسیس عدالت خانه را صادر می‌کند، یا اینکه بگذارد همه معترضان از تهران خارج بشوند. این نه تنها حجم اعتراضات را کم نکرد، بلکه باعث شد اعتراضات دوباره شدت بگیرد. حتی رهبران گروه های مختلف، که تمایل زیادی برای مداخله در امور و اصلاحات را نداشتند، تغییر موضع دادند و تبدیل به حامیان معترضان شدند.

بست نشینی در سفارت بریتانیا



در جریان اعتراضات، حکومت تعداد زیادی از معترضین را دستگیر کرد و همین امر باعث شده بود که احساس کنند فضای جامعه اصلاً برای ایشان امن نیست. آنها برای ادامه ی اعتراضات نیاز به پیدا کردن جای امن داشتند تا بتوانند مبارزات خود را ادامه دهند. گروهی از معترضین تصمیم گرفتند به نمایندگی از جمع

معترضین نامه ای برای سفیر بریتانیا بفرستند با مضمون اینکه اجازه بدهد معترضین وارد سفارت بریتانیا بشوند و در آنجا تحصن کنند. نامه ی اول را سفیر بریتانیا نپذیرفت. دوباره نامه نوشتند و در آن از جانیشان که در خطر است گفتند. پس این شد که بار دوم، سفیر نامه را پذیرفت و اجازه بست نشینی را به انقلابیون صادر کرد.

سفیر در پاسخ به درخواست معترضین یک شرط گذاشت که مشروطه خواهان نباید سفارت را تسخیر کنند و فقط از آن به عنوان پناهگاه استفاده کنند. مشروطه خواهان هم این شرط را پذیرفتند. در خاطرات سفیر بریتانیا نوشته شده که در ابتدا حدود ۵۰-۵۵ نفر به سفارت پناه آورده بودند. اما به مرور زمان تعداد این افراد بیشتر و بیشتری شد و تا حدود ۱۴۰۰ نفر افزایش یافت.

زنان ایران نیز که در خیابان علیه حکومت شعار میدادند، سعی داشتند که به سفارت پناه ببرند. اما سفیر بریتانیا، این اجازه را به زنان نداد.

اما سوال پیش میاد که چرا باید بریتانیا به مشروطه خواهان آن زمان پناه بدهد؟ چون رابطه بریتانیا در آن زمان با ایران مطلوب بود. و در جواب، چندین دلیل میتواند وجود داشته باشد؛ که این تصمیم سفیر بریتانیا یکی از سیاستهای انگلیس آن روز بود، که

می‌خواست ببیند این انقلاب به چه سمت و سوقی خواهد رفت. و اینکه همزمان وجهه‌ی مردمی خود را با پناه دادن به معترضین از دست ندهد. از طرف دیگر، قانون انگلیس نیز سلطنت مشروطه بود و بریتانیا خود نیز همین سیستم را داشت. به همین دلیل دولت انگلیس نیز بدش نمی‌آمد از این انقلاب حمایت کند تا سلطنت مطلقه از بین برود و یک سلطنت مشروطه جایش را بگیرد.

مشروطه خواهان بست نشین در حیاط سفارت به چند دسته تقسیم می شدند و در گوشه‌ای از حیاط اطراق کردند. هر کدام از این گروه‌ها چادر مخصوص خود را داشتند. هزینه خورد و خوراک و چادر نیز توسط بازرگانان ایرانی تهیه می شد. این تحصن یک ماهه باعث شد که متحصنان به تدریج خواسته‌های خود را تغییر دهند و به دنبال ورود مضامین فرهنگ غربی به درخواست‌هایشان باشند. همچنین فرصت مناسبی برای سفارت انگلیس فراهم شد تا هدایت نهضت را به دست بگیرد. تا پیش از این خواسته‌های مردم به تاسیس عدالت‌خانه محدود شده بود؛ اما با تحصن در سفارت، لفظ مشروطه بر سر زبان‌ها افتاد.

در پی اعتراضات مردم و درخواست آن‌ها مبنی بر عزل عین الدوله و تاسیس مجلس شورای ملی، مظفرالدین شاه چاره‌ای جز موافقت با این خواسته‌ها نداشت. در نتیجه، انتخابات مجلس در شهریور سال ۱۲۸۵ هجری شمسی- برگزار شد و نخستین مجلس مشروطه در مهر ماه همان سال آغاز به کار کرد. این مجلس، کمیته‌ای را موظف به نوشتن قانون اساسی کرد که با توجه به قوانین اساسی بلژیک و فرانسه قانون، شروع به تهیه قانون جدید کردند و در نهایت به امضای شاه رسید.

موارد اقتصادی متعددی منجر به نهضت مشروطه شد که عبارت‌اند از:

- واردات بی‌رویه کالا و به تبع آن نابودی صنایع کوچک داخلی مثل صنعت نساجی
- عدم حمایت دولت از صنایع داخلی
- عدم رونق کشاورزی به واسطه سختی مبادله اقتصادی و کاهش قیمت محصولات
- ترغیب انگلیسی‌ها به کاشت تریاک به جای محصولات کشاورزی
- قحطی‌های متعدد و مرگ مردم در اثر آن

- مشکل نان در زمان سلطنت ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه
- کاهش ارزش پول ایران به دلیل ضعف دولت
- کاهش بهای مواد خام صادراتی ایران

دولت به خاطر این مشکلات اقتصادی برای تامین هزینه‌های خود شروع به افزایش مالیات، فروش مناصب دولتی، اعطای امتیازات و استقراض از بانک‌های خارجی کرد که به نارضایتی‌ها دامن زد. ضمن اینکه تشریفات دربار و سفرهای پرهزینه شاه نیز در افزایش خشم مردم موثر بود.

فصل دوم



رضا شاه پهلوی



یکی از کارهای مفید در تحلیل شخصیت های تاریخی، این است که تلاش کنیم نگاهی واقع بینانه و بی طرف به این افراد بیاندازیم و سعی کنیم از کاریکاتورهای تاریخی که برای ما به وجود آورده اند فاصله بگیریم. منظور از واقعی و بی طرف این است که، با پیشفرض های ذهنی همچون خائن و خادم بودن یک نفر، و قضاوت های یک کلمه ای و یک جمله ای درباره شان پرهیز کنیم. به زبانی دیگر، تلاش کنیم کارهایی که توسط آن افراد صورت گرفته و چرایی آنها را بفهمیم و درک کنیم، دلایل تصمیمات آنها و تاثیرات و ابعاد آن تصمیمات بر سرنوشت یک کشور، را بدون جانب داری های یک طرفه بتوانیم درک کنیم.

در مرحله بعد ببینیم آیا چرایی آن تصمیم، با مسیر فکری من همسوست؟ و آیا تاثیرات آن اقدامات در جهت پیشرفت فکری و فرهنگی جامعه بوده است یا تاثیرات بعدی متفاوتی از آنچه در ابتدا تصور میشد بر جامعه داشته است؟ یکی از شخصیت های که متاسفانه تاریخ متفاوت و یک جانبه ای از او سال ها به خورد ما ملت ایران داده اند، "رضاشاه پهلوی" می باشد. در بازگویی تاریخ دوران رضاشاه در کتاب های تاریخی "مجاز" جمهوری اسلامی به میزان زیادی تمرکز بر اشتباهات شاه و به این ترتیب تخریب ایشان، با جانب داری های یک طرفه و سرپوش گذاشتن بر اقدامات مهم و حیاتی شاه در دوران سلطنتش، تلاش شده است. و به این ترتیب، توانایی تشخیص درست سمت و سویی فکری این چهره از ما سلب شده است.

سعی کنیم بدون جانبداری، و اگر به عنوان مثال عکس مصدق را در کتابخانه خانه گذاشتم، آیا میتوانم اشتباه های بزرگش را هم بشمارم؟ اگر توانستم این کار را بکنم، آنوقت یکی دو قدمی، به این که از تاریخ دیروز برای امروز و برای فردا استفاده کنم، نزدیکتر شده ام. برای شروع همچنین تمرینی، درباره رضاشاه پهلوی می خواهیم ببینیم

که آیا میتوانیم مهمترین دستاوردها و اشتباهات رضاخان در زمان نخست وزیریش و با عنوان "رضا شاه" در دوران سلطنتش را متوجه بشویم؟ برای این کار، مهمترین مطلب این است که در نظر بگیریم در چه دنیایی کار کرده و چه کاری کرده و دنبال چه چیزی بوده؟ آن موقع میتوانیم تلاش کنیم آن دنیا و جامعه را کمی شبیه به آن چیزی که واقعاً بوده دقیق تر بفهمیم.

امید است که این فصل، برداشت تازه تر و مفیدتری از تاریخ آن زمان به ما بدهد. در ادامه ی فصل، نگاهی به وضعیت بقیه ی نقاط دنیا در فاصله ی بین دو جنگ جهانی، منطقه ما و از همه مهتر ایران می پردازیم.

در این فصل، در مرحله ی اول نگاهی می اندازیم به زمانی که رضاخان وارد عرصه سیاست ایران شد. با وضع ایران در آن زمان و اتفاقاتی که رضاخان را به خط اول سیاست ایران رساند، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و دوران پادشاهی ایشان را بررسی خواهیم کرد.

همانطور که در فصل پیش اشاره شد، چند دهه قبل از رضاخان، بخش هایی از جامعه ایران به دنبال پیدا کردن چاره ای بودند که کشور را از عقب ماندگی نجات داده و ضعف نظام قاجاری را درمان کنند. آنان به این نتیجه رسیده بودند که مطلق بودن قدرت پادشاه به نفع مردم نیست و چاره ی آن مجلسی است که به عنوان نماینده ی مردم، قدرت کارها را به دست بگیرد و قدرت شاه هم مشروط بشود. اتفاقاً، فرمان مشروطیت هم صادر میشود و قانون اساسی هم می نویسند و مجلس در ۱۹۰۶ میلادی تاسیس می شود.

"ایران دموکراسی می شود و میافتد بر روی مسیر پیشرفت". ولی آیا این اتفاق افتاد؟ انتظار این بود ولی این نشد، یعنی این موضوع فقط یک ایده بود و نه تنها این نشد بلکه نتیجه برعکس شد. اقتدار شاه کم شد. آن آدمی که همیشه تصمیم گیر نهایی بود، بالاترین قدرت سیاسی در ایران بود، قدرتش کم شد و قدرتش تا حدی به نمایندگان مردم واگذار شد. ولی اوضاع بهتر که نشد، بدتر شد.

برای مشروطه خواهان يك دوره کوتاه اوضاع خوب بود، ولی بعد از آن همیشه بین نیروهای سیاسی دعوا بود و نمی توانستند بر سر برنامه ها توافق کنند. حتی سر هدفها نمی توانستند کنار بیایند. بین این پانزده سال انقلاب مشروطه تا کودتا، اوضاع به هم ریخته بود. پنجاه و يك کابینه در پانزده سال سر کار آمدند که با نام کابینه های صد روزه معروف بودند. یا نخست وزیر عوض می شد یا کابینه را اصطلاحاً ترمیم می کردند.

طبیعتاً در کابینه ای که حداکثر صد روز کار میکند، سیاست مدار نه فرصت فهمیدن مشکلات را دارد، و نه زمانی برای ارائه ی طرحی برای حل مشکلات.

مملکت در آن زمان شرایط بی ثباتی را تجربه می کرد، به طوری که به عنوان مثال اگر وزیر تهران هم قصد داشت برنامه ای اجرا کند، نیرویی وجود نداشت که بخواهد دورتر از پایتخت آن طرح را پیاده کند. بر روی نقشه ی ایران در مناطقی قدرتهای محلی ظهور کرده اند که سودای افزایش قدرت خود، یا جدایی طلبی و یا در دست گرفتن کل ایران را داشتند. از بزرگترین آنها می توان به شیخ خزعل در خوزستان، که لقب "سِر" (sir) هم از انگلیسیها گرفته بود، اسماعیل سمیتقو در کردستان، و میرزا کوچک خان جنگلی در گیلان، اشاره کرد. حکومت چطور و با کدام نیروی نظامی می توانست این گروهک ها را کنترل کند؟ مملکت در آن زمان، از داشتن يك نیروی نظامی واحد و مشخص که از دولت فرمان بگیرد، محروم بود. اصلاً نظامی که یونیفورم دولت ایران را بپوشد، وجود نداشت! و این قصه ی چهارصد سال پیش نیست! این داستان فقط صد سال پیش است.

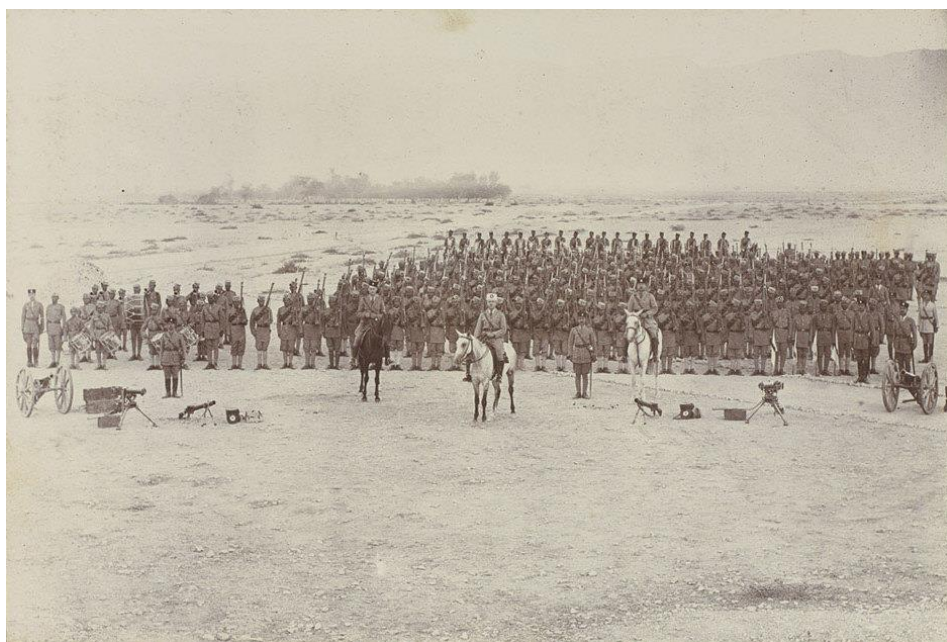
جنگ جهانی اول آمد و رفت. جنگی که در آن ارتش های بزرگ دنیا جنگیدند و باعث پیشرفت نسبی صنعت نظامی در کل دنیا شد. پس از اتمام جنگ، در ایرانی که مستعمره نیست، حکومت مستقل هم دارد، چهار گروه مختلف نیروی نظامی وجود دارند، که مستقل از هم، تقریباً همه مستقیم یا غیرمستقیم، تحت نظر یا در خدمت کشورهای بیگانه هستند:

یکی از کسانی که نیروی نظامی متشکل از هشت هزار سرباز ایرانی در اختیار داشت، بریگاد قزاق بود، که طبیعتاً تحت کنترل روس ها فعالیت می کرد. هرچند در سال ۱۹۱۷ میلادی در روسیه انقلاب شد و روس ها پای خود را از ایران بیرون کشیدند، ولی بریگاد قزاق در ایران ماند. به تدریج انگلیسی ها وارد خاک ایران شدند و تسلط کامل بر خاک ایران را دست گرفتند.

ژاندارمری به عنوان یکی دیگر از این نیروها، که در اصل هدف و مأموریتش جمع آوری مالیات بود، توسط سوئدی ها در ایران راه اندازی شده بود. از طرفی دیگر، خزانه داری ایران در دست یک شخص آمریکایی به نام "مورگان شوستر" بود که وی برای جمع آوری مالیات از نیروی ژاندارمری کمک میگرفت. هشت هزار و پانصد سرباز ایرانی در اختیار ژاندارمری آن زمان بود.

یکی دیگر از این گروه های نظامی، بریگاد مرکزی بود که در سال ۱۲۹۵ خورشیدی تاسیس شد و وظیفه اش حفاظت از پادشاه و پایتخت بود. این گروه نظامی هم تحت نظر افسرهای سوئدی و لهستانی اداره می شود.

و از همه شاید عجیب تر، تفنگداران جنوب یا پلیس جنوب بودند که مستقیماً از انگلستان فرمان می گرفتند. این نیروی مسلح که متشکل از سربازان هندی بود، در جنوب ایران مستقر شده بود و هدفش حمایت از منافع انگلیس در ایران بود و عملاً هیچ کاری به ایران نداشت.



این در حالیکه گفته می شود در آن زمان، اگر کسی قصد سفر از شمال به جنوب ایران را داشت، به دلیل وجود نیروهای نظامی مختلف و اشرار در سراسر کشور، امن ترین راه، سفر به عراق و سپس وارد شدن به ایران از طریق مرزهای جنوب غربی بود. با این اوصاف یقین دارم که متوجه میزان ناامنی کشور در آن زمان شده اید. در جامعه ای که در آن زمان بین هشت تا دوازده میلیون نفر تخمین زده می شود که هشتاد درصد آن جمعیت روستانشین یا عشایر و بیست درصد آن را ساکنین شهرها دربرمیگیرد.

از طرفی دیگر اوضاع اقتصادی و صنعت هم خراب بود که البته همین، زیربنای اصلی انقلاب مشروطه بود. اما با وجود کابینه های صد روزه، طبیعتاً اوضاع کشور بهتر که

نشد هیچ، بدتر هم شد. از انقلاب صنعتی که در کل دنیا به سرعت در حال اتفاق بود هم، خبری در کشور ما نبود. کل صنعت و خدمات تنها سهمی ده درصدی از اقتصاد کشور را در بر میگرفت و نود درصد دیگر آن، همچنان کشاورزی و دامداری بود.

ناکارآمدی دولت باعث شده بود که مدیریت منابع غذایی از کنترل دولت خارج شده، شرایطی بحرانی دامنگیر جامعه بشود، و همه چیز از کنترل خارج شود. همزمان با جنگ جهانی اول که نیروهای اشغالگر در ایران بودند، خشکسالی کشور را فراگرفت. همین امر باعث افزایش تقاضا در جامعه شد. ولی دولت قادر به کنترل اوضاع نبود و همین امر منجر به قحطی در کشور شد و عده ی زیادی بر اثر گرسنگی تلف شدند.

تراز تجاری ایران، یعنی تفاوت صادرات و واردات، منفی شده بود و در سال ۱۲۹۸ خورشیدی، یک سال قبل از کودتا، واردات سه و نیم برابر صادرات شده بود. یعنی کشور بسیار بسیار ضعیف بود. اما در عین این ضعف، ایران دو ویژگی خیلی مهم داشت که باعث بالا رفتن درجه ی اهمیت کشور برای قدرتهای مهم دنیا می شد.

یکی از آنها، موقعیت ژئوپولیتیک و جغرافیایی حساس ایران بود، و دیگری وجود منابع نفت در ایران، که به خاطر انقلاب صنعتی، برای دنیا مهم و مهم تر میشد. برای همین قدرتهای مهم دنیا حواسشان به ایران بود. و البته برای روشن تر شدن این مطلب، باید بگویم که حواسشان به منابع ایران بود و نه منافع ایران!

به این معنی که ایران در جنگ جهانی اول، اعلام بی طرفی کرد، با این حال، روسها از شمال و انگلیسی ها از جنوب وارد کشور شدند و کشور را گرفتند. اتفاقی که هم در جنگ جهانی اول و هم در جنگ جهانی دوم افتاد.



قرن نوزده، قرن بازی استعمارگری بزرگ روسیه و انگلیس در جای جای دنیا و منجمله ایران بود. در اوایل قرن بیستم، انگلیس و روسیه اختلافات در مورد ایران را کنار گذاشته و ایران را بین خود تقسیم کردند. به این ترتیب که شمال برای روس ها و جنوب برای انگلیسیها. پس از اعلام بی طرفی ایران در جنگ جهانی اول و اتمام جنگ، در روسیه اتفاقاتی در حال شکل گیری بود که تاثیر زیادی بر روی ایران داشت. در سال ۱۹۱۷ میلادی، روسیه درگیر انقلاب

شد و نتیجه ی آن انقلابی کمونیستی بود. همین امر تا حدی حواس روس ها را از ایران پرت کرد و آنها پایشان را برای مدتی از خاک ایران و درکل عرصه ی جهانی سیاست بیرون کشیدند. با غیبت روسیه از صحنه ی قدرت، انگلیس یکه تاز در قدرت خارجی و سیاسی شد.

ولی با همه ی اینها، وجود دو مسئله انگلیس را راجع به ایران نگران می کرد. یکی مسئله نفت بود و دیگری هم مسئله هندوستان. نگرانی آنها این بود که گروهکهای بولشویگ و یا کمونیست ها قدرت را در ایران در دست بگیرند، همان اتفاقی که در روسیه افتاده بود؛ و یا در نقاط خاص، گروه های دیگر به قدرت رسیده و و پایگاه های قدرتمند درست کنند و بی ثباتی و هرج و مرج در جامعه ایرانی حاکم شود.

این موضوع به این خاطر برای انگلیسیها حایز اهمیت بود که از یک سو میتواند امنیت هند، مستعمره ی گرانبهای انگلیس، را به خطر بیاندازد؛ و از سوی دیگر احتمال داشت نفت که برای انگلیسیها خیلی مهم بود به دست کمونیستها بیافتد.

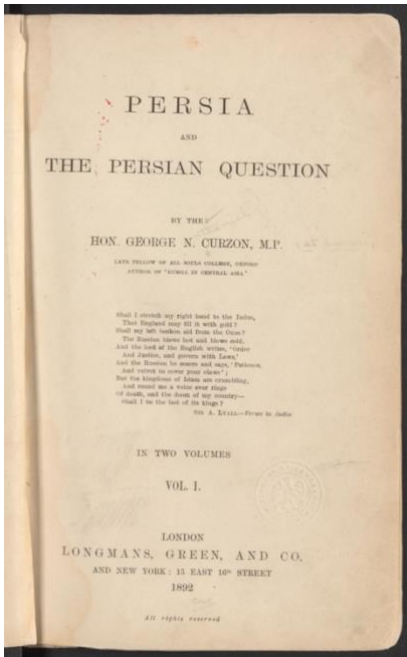
اهمیت ثبات ایران برای انگلیسیها، از نکات کلیدی برای درک اتفاقات سیاسی آن دوره است. نه به این معنا که منافعشان هم راستا با ثبات ایران باشد، بلکه این امر برای در قدرت ماندن احمد شاه بود که منافع انگلیسیها را در ایران تضمین می کرد. آنها برای خدشه دار نشدن منافعشان هزینه های گزافی پرداخت می کردند. به عنوان مثال، برای باقی نگه داشتن احمد شاه بر تخت حکومت، انگلیسیها به وی حقوق ماهیانه میدادند و همه ی تلاش خود را میکردند تا احمد شاه در قدرت و در تهران بماند. به عنوان مثالی دیگر میتوان به بریگاد قزاق اشاره کرد. پس از خروج روسها از شمال ایران، انگلیسیها با بریگاد وارد مذاکره شده و قرار شد که حقوقی که بریگاد قزاق از روسیه دریافت میکرد، حالا از انگلیس دریافت کند و در عوض حامی منافع انگلیس در شمال ایران باشد.

البته بریگاد قزاق مسئول حفاظت از شاه هم بود و از زمان سقوط دولت، در ایران حرفهایی بود که اینها ممکن است بخواهند کودتا کنند. به همین دلیل، انگلیسی ها قزاقها را تقسیم کردند به فرهنگهای کوچکتر که فرماندهی روسشان نتواند کودتا کند.

انگلیس با تکه تکه کردن نیروهای قزاق و کوچک کردنشان کمی خیال خود را بابت کودتا از طرف روسها و یا نیروهای وفادار به روسها راحت کرده بود. از طرف دیگر، انگلیسیها قزوین را نیز تحت فرمان داشتند و این موضوع به آن جهت حائز اهمیت بود که برای ورود هر نیرویی برای کودتا به تهران، آنها باید از قزوین رد میشدند.

به هر حال واقعا وضع عجیبی بود چون انگلیسی که داشت پول قزاق ها را می داد، نگران بود همین قزاق ها منافعش را تهدید کنند. این شرایط باعث شده بود صدای اعتراضاتی نیز بین انگلیسی ها بلند بشود.

در انگلیس احزاب مختلفی وجود داشتند که متفاوت از هم فکر می کنند همانطور که در همه ی دنیا در حال حاضر وجود دارد. کسانی همچون "لرد کرزن" وزیر خارجه انگلیس، کسی بود که درباره ایران صاحب نظر بود و کتاب می نوشت. او درباره ایران در کتاب خود به اسم نوشته "ایران برای منافع انگلیس این قدر اهمیت دارد که ما هر طور شده باید ثبات را حفظ کنیم. هر چقدر هزینه شد باید بدهیم، چون ارزشش را دارد." از طرفی دیگر گروه دیگری در انگلیس اعتقاد داشتند که ثبات ایران برای ما مهم است ولی خرجش باید از جیب خود ایرانیان باشد.



از دل عقاید کرزن، قرارداد ۱۹۱۹ به وجود آمد. قراردادی که تقریباً ایران را مستعمره می کرد. این قرارداد با قرارداد ۱۹۰۷ که ایران را بین روسیه و انگلیس تقسیم میکند، تفاوت دارد. در این قرارداد، ایران، متاع معامله بود و در صحبت و مذاکره درگیر نبود. قرارداد ۱۹۱۹ از نظر تحقیر سیاسی، فرق بسیاری با قرارداد ۱۹۰۷ نداشت. تنها تفاوت آن این بود که این قرارداد بین انگلیس با ایران بسته شد و همه امور مالی و کنترل نیروی نظامی کشور را به انگلیسیها می داد.

فکر کنید که کشوری که با يك دنیا امید و آرزو چند سال قبل انقلاب کرده، بعدش هم با يك مبارزه سخت و پرهزینه ای اتحاد محمدعلی شاه و روسیه را شکست داده؟ حالا که روسیه هم گذاشته رفته و دشمن اینطور صحنه را خالی کرده، تبدیل بشود تقریباً به مستعمره و تحت الحمایه انگلیس که این را جامعه هرگز نمیتوانست بپذیرد. در تاریخ نویسی عموماً عاملان قرارداد نوزده نوزده بد نام و منفور شدند چون ملت ایران این را نمی پذیرفت و تا همین امروز هم پسندیده نیست.

اما طبق این قرارداد، انگلیس چند تعهد داشت که راه بسازد، امنیت کشور را تجهیز کند و آموزش را بر عهده بگیرد. که قرار نبود اینها را مجانی انجام بدهد. خرج این تعهدات به

عاهده ایران بود. منتها روی کاغذ، کشور پولی در بساط نداشت. بودجه دربار و خرج قزاق را انگلیس می داد. قرار شد انگلیس به ایران وام بدهد و بعد از محل درآمدهای گمرکی پرداخت شود. ولی مشخص نبود تا چه وقت میشود ایران را با این وضعیت حفظ کرد.

پس قرارداد نوزده، نوزده ادامه مسیر این بود که ثبات ایران مهم است، حتی اگر هزینه در پی داشته باشد، که البته به جایی نرسید. هرچند، نگاه دوم که ثبات ایران مهم، ولی هزینه را خود حکومت ایران باید بدهند جای آن اجرایی شد. انگلیسیها اجرای اولین کودتای تاریخ ایران را حمایت و تسهیل کردند. کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، بیست و دوم فوریه ۱۹۲۱؛ کودتایی که به کودتای سپاه معروف شد.

کودتای سیاه

کودتا چیست؟ کودتا یعنی يك بخشی از خود حاکمیت با کمک نظامی ها، قدرت دولتی را به شکلی فرا قانونی تصاحب کنند. حالا این نظامی ها بعضا خود دولت جدید را درست می کنند و گاهی فقط کمک میکنند که سیاست مدار تغییر کند.

فرقش با انقلاب این است که اولاً در کودتا کلیت نظام حاکم میماند و اداره ی قوه ی مجریه را گروه دیگری بر عهده میگیرند. ثانیاً، معمولاً مشارکت مردمی نیز خیلی کم است. کودتای سوم اسفند هم همینطوری بود. کودتایی بود که چهره نظامی به قدرت مستقیم نرسید. رضاخان کسی نبود که به قدرت رسید. بعد از کودتا، سیدضیاءالدین طباطبائی بود که نخست وزیر ایران شد و مشارکت مردمی چیزی در حد صفر بود. پس چه کسی کودتا کرد؟ سیدضیاءالدین طباطبائی و رضاخان. برعلیه چه کسی؟ دولت. با شاه کاری نداشتند و شاه هم خیلی کاری با آنها نداشت.

البته آن موقع سیدضیاءالدین طباطبائی و رضاخان تنها کسانی نبودند که به فکر کودتا افتادند. معلوم بود سیستم نمیتوانست با وجود نیروهای مختلف در سراسر کشور ادامه بدهد. یک اتفاقی باید به یک شکلی میافتاد و در این راستا، یکی از مهمترین موضوعات این بود که امور کشور تحت تاثیر کشور خارجی نباشد.

گزینه ی دیگری که میتوانست صورت بگیرد این بود که، يك شخصیت قدرتمند بیاد و جلوی از هم پاشیده شدن مملکت را بگیرد. در جاهایی از تاریخ می خوانیم که مدرس، سردار اسعد بختیاری، و نصرت الدوله فیروز هم به فکر کودتا بودند. و حتی شایعاتی درباره ی امکان کودتای فرمانده ی سابق روس، بریگاد قزاق به اسم وسولود استارولسکی هم در زمان سقوط دولت در گوشه و کنار شنیده میشد.

منتها فکر کردن و جامه ی عمل پوشاندن به یک تفکر، دو چیز متفاوت هستند و کودتا اتفاقی بود که تا آن زمان کسی انجام نداده بود. سیدضیاء و رضاخان اما اینکاره بودند. و این کننده بودن در شخصیت رضاخان در تمام بیست سال بعد که در صحنه سیاسی

ایران اول سردار سپه میشود و تا بعد که رضاشاه میشود، بسیار مشهود بود. اهل کار بودن، آن خصوصی بود که یکی از ویژگیهای بارز شخصیتی رضاخان بود.

رضاخان در آن موقع فرماندهی دیویزیون قزاق بود. با رفتن روسها، رضاخان فرمانده لشکر قزاق شده بود. یک داستان جالبی هم درباره فرمانده شدنش هست. تعریف شده که رضاخان با نیروهای قزاق به نبرد میرزا کوچک خان جنگلی رفته بود که شکست خوردند و عقب نشینی کردند. در راه برگشت به قزوین می رسیدند که ژنرال آبرون ساید و نیروهایش در قزوین مستقر هستند. آبرون ساید فرمانده نیروهای انگلیسی در شمال ایران بود.

آبرون ساید به قزاقها دستور میدهد که اسلحه هایشان را تحویل بدهند تا بتوانند به شهر وارد بشوند. رضاخان که هنوز شناخته شده نیست جواب می دهد که قوای قزاق الان زیر نظر پادشاه ایران هستند و از هیچ بیگانه ای دستور نمیگیرند. ژنرال آبرون ساید از این سرکشی جا می خورد و توضیح می دهد که منظور این است که سلاحشان را تحویل بدهند، چون میخواهند وارد شهر شوند و هدف از این کار خلع سلاح کردن آنها نیست.

این موضوع در خاطر آبرون ساید می ماند، که این افسر قزاق چه شجاعتی در برخورد با افسر ارشد خارجی نشان داد. و همین باعث میشود بعدها آبرون ساید پیشنهاد بدهد که رضاخان فرمانده قزاق ها بشود.

داستان دیگری هم درباره آشنایی آبرون ساید و رضاخان وجود دارد؛ زمانی که آبرون ساید برای دیدن فرمانده ی سپاه تبریز به آنجا رفته بود، با يك افسر چهارشانه، قد بلند، دماغ عقابی، پر انرژي، و خیلی جدی که آن موقع مالاریا داشت، می لرزید، ولی نه به روی خودش می آورد و نه حاضر بود مرخصی بگیرد، روبرو شد. آبرون ساید میگوید، "وقتی بیشتر در احوال و کارش دقیق شدم، دیدم که آدم رکی هم هست و نسل اندر نسل سرباز بودند. از سیاست مدارهای ایران هم بدش می یاد و خلاصه اینکه این خصوصیت های شخصیتی و کارآمدی رضاخان چشم آبرون ساید را میکشد."

در مورد این صحبت میگردیم که در ذهن اکثریت جامعه يك "نقشی" ضروری می رسید که یک کسی باید آن را بر عهده بگیرد که از فروپاشی ایران جلوگیری کند. مملکت دیگر درست اداره نمیشود که هیچ، اصلا دیگر تقریباً اداره نمی شود.

حالا دارد کم کم شخصیتی برای اینکه این نقش را بازی بکند شکل میگیرد. شخصیتی که از نظر خیلی ها مناسب می باشد. انگلیس هم که قرارداد نوزده نوزده را نتوانسته بود پیش برد و از آن طرف می خواست که همه نیروهایش را از ایران بیرون ببرد، چون از این میترسید که اگر نیروهایش را در ایران نگه دارد، روس ها این را به شکل تهدید ببینند و تصمیم بگیرند دوباره در شمال ایران مستقر بشوند. درست است که دیگر امپراتوری روسیه وجود ندارد ولی اتحاد جماهیر شوروی وارث همان حکومت روسیه تزار بود. از طرفی، انگلیس دیگر به احمد شاه هم اعتمادی ندارند که او بتواند مملکت را امن نگهدارد و اجازه ی تجزیه شدن ایران و یا افتادن کشور به دست کمونیستها را ندهد.

برای همین دنبال این بود که به هر ترتیب ممکن، آدم قدرتمندی را پیدا کند که بتواند منافعشان را در ایران تامین کند. ثبات ایران، کاری که به نظر از عهده ی این حکومت خارج میرسید. آبرون سایید در خاطراتش می نویسد که «الان يك کودتا فقط به درد ما می خورد، فقط يك کودتا میتواند کار ما را اینجا در بیاورد.» جای دیگر در خاطراتش می نویسد که «مردم فکر می کنند من معمار کودتا هستم و راستش را بخواهید خودم هم همین فکر را میکنم.»

این بحث و اختلاف نظر دامنه داری میان مورخین و متخصصین است که طراح اصلی این کودتا چه کسی بود؟ آبرون سایید طراحی کرده و رضاخان اجرا کرده یا اینکه نه، کار رضاخان بود و آبرون سایید فقط کمک کرد؟



خاطرات و سفرنامه ژنرال آبرونساید

به ضمیمه اسناد و مکاتبات سیاسی وزارت خارجه انگلستان

ترجمه بهروز قزوینی

به عنوان واقعیت تاریخی این را میدانیم که در عرصه سیاست ایران، رضاخان را کسی نمی شناخت و رضاخان هم کسی نبود که آشنایی خاصی با مملکت داری داشته باشد. و البته این را می دانیم که انگلیسیها به آدم های دیگر فکر کرده بودند، تا این کودتا را اجرایی کند. رضاخان هم با دیگران درباره کودتا حرف زده بود. حتی در خاطره ای از منشی آن زمان سفارت آلمان، میخوانیم که رضاخان قبل از اینکه آلمان در جنگ شکست

بخورد، با آلمان ها در مورد نقشه ای خاص و اینکه برای اجرای آن نقشه به کمک آنها احتیاج دارد، صحبت کرده بود، که البته آن هم پیش نرفت.

پس بدان معنا که دولت استعمارگر یک شخص با نفوذ و کاریزماتیک را پیدا می کند، هر چند ناشناخته، با او در خفا طرح و برنامه می چیند تا منافع خود را بدون هزینه زیاد تحت سلطه خود نگه دارد، اتفاقی که با مرور تاریخ پی می بریم که چند بار در تاریخ پارسیان اتفاق افتاده است.

خود کودتا خیلی اجرای هیجان انگیزی نداشت. خیلی اتفاق خاصی نبود. در ساعات اولیه سوم اسفند ۱۲۹۹ قزاق ها وارد شهر شدند و بدون واکنش قابل ذکر از طرف نیروهای ژاندارمری و بدون خونریزی کودتا به پیروزی رسید. بلافاصله فرداشب چهارم اسفند، يك اعلامیه ی نه ماده ای در سطح شهر منتشر شد با عنوان حکم میکنم که در آن نوشته شده بود «حکم میکنم»؛ که برای زمان خود بسیار جالب بود، استفاده از عبارتها خیلی دستوری.

«تمامی اهالی شهر طهران باید ساکت و مطیع احکام نظامی باشند.» همچنین در این اعلامیه حکومت نظامی اعلام می شود که «بعد از هشت شب بیرون نیابید وگرنه مجازات می شوید.» روزنامه ها همه توقیف و بیشتر از سه نفر در یک مکان جمع بشوید، با قوه قهریه متفرق میشوید. سینما تعطیل، قمارخانه تعطیل، عرق فروشی تعطیل. کسی را مست ببینیم، می گیریم می بریم محکمه نظامی. پست خانه تعطیل، تلفن خانه تعطیل، تلگراف خانه تعطیل، ادارات دولتی تعطیل. تخطی از این دستورالعمل مساوی است با سخت ترین مجازات.

آخرش هم نوشته شده بود، "رئیس دیویزیون قزاق، اعلیحضرت اقدس شهرباری و فرمانده کل قوا، رضا"

این اعلامیه در تاریخ ایران خیلی جالب و مهم است و در ابتدا همه جامعه را بسیار شوکه کرد. هم مردم جا خوردند که لحن اعلامیه تندرو می باشد و امضاء کننده آن آدمی ناشناس است. گروهی توجه نکردند و دستش انداختند و حتی روی اعلامیه نسبت به امضا کننده عبارتهای زشت و توهین آمیز نوشتند.

کم کم نشان داده شد چیزی که در جریان بود، آغاز يك دیکتاتوری نظامی بود. ممکن است در آن زمان جامعه ناگهان با آن مواجه شده باشند و جا خورده باشند ولی خوب ما که با فاصله میبینیم، نباید خیلی تعجب کنیم. در آن شرایطی که تعریف کردیم و با آن بن بستی که درست شده بود، تقریباً انتظار دیگری هم نمی شد در آن جامعه داشت. این را دوباره در یادداشتهای آبرون ساید می بینیم که نوشته «يك کودتا، يك

دیکتاتوری نظامی مشکلات ما را حل می کند و می توانیم بدون مشکل از ایران، آن طور که می خواهیم، بیرون برویم.» کودتا لازم بود و سریعاً باید انجام می شد.

اوضاع دنیا و اطراف ایران

حالا ببینیم که وقتی که در ایران دارد کودتا می شود در بقیه دنیا و اطراف ایران چه خبر بوده است.

در سال ۱۹۲۱ میلادی، جنگ جهانی اول تمام شده و در اروپا متفقین پیمان ورسای را به آلمان و متحدین تحمیل کردند. آلمان شکست خورده و در آن جمهوری وایمار حاکم شده است. آلمان آن حس عظمت طلبی قبل از جنگ را از دست داده و الان آن حس به حس تحقیر شدگی تبدیل شده است. پیمانی که به آلمان تحمیل کردند خیلی يك جانبه و نامتعادل است که این احساس تحقیر شدگی را در آلمانیها تشدید کرده است.

در غرب ایران و در همسایگی ایران، امپراتوری عثمانی که قرن‌ها آنجا حضور داشت، در جنگ جهانی اول شکست خورد و بنا بر معاهده ی سایکس پیکو، قلمرو عثمانی به چند کشور مستقل که تحت نفوذ فرانسه و انگلیس و روسیه بودند، تبدیل شد. پس همسایه قدرتمند غربی ایران که چند قرن آنجا بود، دیگر نیست.

ایران همسایه های جدید پیدا کرده و ترکیه هنوز هست. انقلاب در ترکیه هنوز در حال اتفاق است و جنگهای استقلال ترکیه در جریان بود. مصطفی کمال آتاتورك با نیروهای متفقین جنگید و در سال ۱۹۲۳ میلادی استقلال ترکیه را بدست آورد، یعنی جمهوری ترکیه دو سال بعد از کودتای ایران تاسیس میشود.

در شمال ایران، همسایه ی قدرتمند شمالی، امپراتوری روسیه تزاری توسط انقلاب کمونیستی ۱۹۱۷ میلادی دیگر وجود ندارد و نظام کمونیستی بر سر کار آمده است. اتحاد جماهیر شوروی تشکیل شده و حداقل در اوایل، خیلی علاقه ای به ادامه دادن سیاست های استعماری تزارهای روس نشان نمیدهد و این برای ایران خیلی مهم است چون روسیه که مدتهاست مهمترین رقیب انگلیسی در ایران بوده است.

در اروپا هم تحول فکری مهمی در حال اتفاق است که بعدها هم بر سرنوشت اروپا و هم غیرمستقیم بر تحولات ایران تاثیر میگذارد. نظریاتی مبتنی بر ملی گرایی، ملت گرایی و نژاد گرایی در اروپا مخصوصا در آلمان بعد از شکست در جنگ جهانی اول و در ایتالیا که پیروز شده و در سمت پیروز ایستاده، در حال شکل گیری بود. در آلمان بیشتر با تأکید روی نژاد و در ایتالیا بیشتر با تأکید بر روی ملت. به این ترتیب اصطلاحاتی همچون نازیسم و فاشیسم شکل گرفت. هرچند در حال حاضر اینها ناسزاهای سیاسی هستند، ولی در آن زمان از حرف های مد روز بودند.

آمریکا دیگر کم کم دارد در جهان به بازیگر مهمی تبدیل میشود. آخر جنگ جهانی اول به برنده های جنگ کمک کرد و در واقع به متفقین پیوسته بود. تصور عمومی حداقل این بود که آمریکا بر پایان جنگ اثر مهمی گذاشته بود، بدون اینکه آسیبی زیادی از جنگ دیده باشد و فقط از مزایای آن بهره مند میشد.

رئیس جمهور آمریکا وودرو ویلسون بود که سعی داشت آمریکا را بیشتر در معادلات جهانی قرار بدهد. البته در آمریکا هنوز مقاومت زیادی در مورد پیوستن به جنگ و جانبداری از متفقین وجود داشت، عده ی زیادی معتقد بودند که آمریکا باید کنار بماند. این قدر این اختلاف نظر در آمریکا زیاد است که وودرو ویلسون ایده ی جامعه ی ملل که پدر سازمان ملل خوانده میشود، را میدهد. رئیس جمهوری آمریکا پیشنهاد جامعه ی ملل را میدهد ولی کنگره آمریکا مخالفت میکند چون انزوا طلبها در مجلس سنا اکثریت را دارند و اجازه عضویت آمریکا در این سازمان را نمیدهند.

در شرق آسیا، چین و ژاپن هر دو در سمت پیروز جنگ جهانی اول بودند. آن موقع چین کشوری قدرتمند نیست و دولتی ملی گرا دارد. در آن انقلاب شده و پادشاهی برافتاده است. دولت ملی گرا سعی می کند به غرب نزدیک تر بشود، اما همزمان با این، يك برداشت خاصی از کمونیسم هم کم کم بین بعضی از فعالان سیاسی چینی محبوب میشود. در همین سال حزب کمونیست چین، کودتای سال ۱۹۲۱ میلادی را تشکیل می دهد. که پس از چند دهه جنگ داخلی، جمهوری خلق چین را درست می کنند.

تا اینجا خلاصه ای از اتفاقاتی که در دنیای آن روز در حال وقوع بود را مرور کردیم. شاید برجسته ترین نکته در این دوره، جوشش حسی فراگیر از ملی گرایی در دنیا بود. از دهه های آخر قرن نوزده و بعد از سرنگونی تعداد زیادی از امپراطوریهای قدیمی، مثل امپراتوری روسیه و امپراتوری چین، امپراتوری عثمانی، اتریش و مجارستان، کم کم وارد قرن جدید می شویم و یکی از ویژگیهای بارز در قرن جدید، ملی گرایی در ایتالیا، در آلمان، و در ترکیه می باشد.

همانطور که پیشتر اشاره شد، در چنین شرایطی و در چنین دنیای درایران کودتا میشود. رضاخان با سید ضیاء الدین و به کمک قزاق ها به سمت تهران در حرکتند که با نمایندگان شاه رو به رو می شوند که از آنها میخواهند که به سمت تهران نروند. رضاخان در جواب می گوید «ما آمده ایم این وضع نابسامان رو درست کنیم و یک دولت مقتدر بر سر کار بیاوریم!» اول به آنها گفته میشود که نمی شود بیایید تو شهر که قزاقها پاسخ گفتند که قصد دارند به خانه رفته و به خانواده سر بزنند.

پس رضاخانی که زیاد هم با سیاست آشنایی ندارد دست به کودتایی تقریباً بی نقص می زند که با مرور برخی از جزئیات این اولین کودتای ایران می توانیم به راحتی تأثیر آیرون ساید که سیاست مدار خبره ای بوده را برای برنامه ریزی وانجام آن تشخیص دهیم. چرا می توانیم تشخیص می دهیم؟ چون در طول کتاب و مرور مخصوصاً انقلاب اسلامی شباهت هایی در نحوه انجام آنها می بینیم که خارج از توان و تفکر سرباز قزاقی مثل رضا پهلوی و یا آخوند تحصیل نکرده ای مثل روح الله خمینی بوده است.

خلاصه بین هزار تا سه هزار نفر، هشت اراده توپ و ۱۸ تا مسلسل وارد شهر شدند و همانطور که به آیرون ساید قول داده بودند کاری به کار احمد شاه نداشتند. نخست وزیر را خلع کردند، از احمد شاه حکم گرفته و سید ضیا را جانشین کردند. در کابینه ی سید ضیا نیز رضاخان، به وزیر جنگ یا سردار سپه منسوب شد، لقبی که تا زمان پادشاهی با او ماند.

بعد هم رضا خان دستور داد، ده ها نفر از شخصیت های سیاسی شناخته شده را دستگیر کنند تا مشکلی سر راه استقرار دولت کودتا پیش نیاید. از قوام السلطنه، فرمانفرما که البته خیلی زیاد در حبس نماندند، تا مدرسی که خیلی زیادتر از اینها در حبس بود.

اما برنامه دولت جدید چه بود؟ ارائه ی یک برنامه ی بلند پروازانه و دهن پرکن و نشدنی که از اصلاح مالیه و عدلیه تا طرح زیباسازی پایتخت در آن وجود داشت بلافاصله با تشکیل دولت جدید ارائه شد. منتها در اصل، قرار بود همان کاری که انگلیس نتوانسته بود با قرارداد ۱۹۰۷ و قرارداد ۱۹۱۹ انجام بدهد را برای آنها تسهیل

شود و امکان کنترل روی امور ایران، امور مالی و نیروهای نظامی را برای انگلیس فراهم کند.

بعد از دو قرارداد کاملاً تحقیر آمیز بین ایران و انگلیس و شکست در هر دو، بریتانیا تصمیم گرفت از این طریق منافع خود را در بین مرزهای ایران تامین کند.

به هر حال دولت مستقر شد، و خیلی زود معلوم شد که سید ضیا هم فرق زیادی با نخست وزیرهای قبلی ندارد و توانایی های شخصیتیش برای اینکه نظم را مستقر کند و در این اوضاع سیاسی متلاطم بتواند خودش را مسلط نشان دهد، ندارد. سید ضیا تقریباً سه ماه سر کار بود که میانگین عمر همه کابینه های بعد از مشروطه هم بود. بعد از آن هم کابینه ها آمدند و رفتند، اما چیز زیادی عوض نشد.

تنها یک چیزی عوض شده بود. یک نفر بود که چهره ی ثابت و اصلی همه کابینه ها بود. او کسی نبود جز رضاخان. مشکل اصلی که دیگر صدای همه را درآورده بود، این بود که چون اقتدار پادشاه از بین رفته بود، از هر گوشه ای قدرتهای محلی و حتی یاغی ها و راهزن ها سعی می کردند قدرت خودشان را اضافه کنند. این باعث ایجاد ناامنی برای تجارت، برای صنعت، برای کشاورزی، برای تحصیل و پیشتر از همه برای زندگی کردن شده بود.

ایرج میرزا ملقب به «جلال الممالک» و «فخرالشعرا» که از جمله شاعران برجسته ایرانی در عصر مشروطیت و از پیشگامان تجدد در ادبیات فارسی بود می نویسد «امیدی به جز سردار سپه نیست».

در این دوره رضاخان بسیار با هوش و ذکاوت عمل کرد. لباس نظامی را در نیاورد و نیروهای قزاق را هم برای خودش نگه داشت. او همچنین اجازه ی ورود نیروی خارجی و یا سربازان انگلیسی را در نیروهای نظامی ایرانی نداد. سپس یکی یکی سراغ یاغی ها و قدرتهای محلی رفت و آنها را سرکوب کرد، و این دقیقاً همان چیزی بود که انگلیسی ها میخواستند.

انگلیسی ها که ثابت را می خواستند حالا کسی را داشتند که وظیفه ی تامین امنیت را به عهده گرفته بود و آنها هم همین را می خواستند، کسی که امنیت را تامین کند. آنها توافق کردند که انگلیسیها به رضاخان پول بدهند و او امنیت را تامین کند. و بدین ترتیب، انگلیسی ها دست از حمایت محلی ها برداشتند.

درواقع شانس بزرگی که رضاخان در این دوره آورد این بود که منافع ایران و انگلیس به صورت استثنایی همراستا شدند. هر دو طرف یک چیز میخواستند اما به دلایل کاملاً متفاوت، و آن چیزی نبود جز ثبات و امنیت ایران، که همین منافع مشترک باعث می شد حداقل کار شکی در کار همدیگر و حداکثر همکاری را باهم داشته باشند. تا آن زمان، در تاریخ ایران اتفاق نیافتاده بود که فقط یک قدرت خارجی در ایران حضور داشته باشد و هم منافع آنها با منافع ایران همراستا باشد.

انگلیسیان درآمد نفت و بانک شاهنشاهی را در دست داشتند و پول قرض دادند که خرج ارتش بشود و بر همین اساس رضاخان توانست چهل درصد بودجه دولتی را برای ارتش بگیرد. نیروهای نظامی موازی را منحل کردند از جمله پلیس جنوب و ارتش نسبتاً بزرگ و یکپارچه ای درست کردند. در ابتدا چهل هزار نفر، و بعدها صد و پنجاه هزار نفر.

به این ترتیب رضا خان توانست یکی بعد از دیگری به همه ی نیروهای سرکش غلبه کند. از حیدرخان عمو اوغلی تا امامقلی خان، شیخ خزعل تا اسماعیل سیمیتقو تا میرزا کوچک خان جنگلی و حتی آن قدرتهای محلی، تا اشرار و یاغی هایی که نیروهای ضعیف دولتی نتوانسته بودند از پسرشان بر بیایند، به تدریج همه یا کشته یا تسلیم شدند.

این جریانات از آن سو حائز اهمیت است که تامین امنیت یکی از موضوعات مهم در عبور از یک فرهنگ افسار گسیخته و ناامنی کامل، به سمت یکپارچگی ملی است؛ چرا که برای تحقق هر پیشرفت و تغییری، اولین قدم تامین امنیت می باشد. سالها از آخرین باری که ایران امنیت داشت می گذشت، تا يك افسر قزاق آمد، و به تدریج ثبات کشور را به دوره قبل از مشروطه برگرداند و اوضاع تا حدی آرام شده بود. در دوره ی قبل از مشروطه با آن همه امید و آرزو که مردم قدرت شاه را محدود کردند، ولی امنیت تا حد زیادی از دست رفته بود.

در کابینه، فارغ از اینکه نخست وزیر چه کسی بود، چهره اصلی کابینه رضاخان شده بود. نخست وزیرهای مختلف می آمدند و می رفتند، ولی وزیر جنگ و فرمانده ارتش همیشه ثابت و همیشه رضاخان بود.

سیاسیون مخالف در مقابلش خلع سلاح می شدند. همان کسانی که اعلامیه ی "حکم میکنم" برایشان سنگین بود و همان کسانی که از موج بازداشتهای بعد از کودتا جا خورده بودند، کم کم درآسمان سیاست ایران محو شدند، اما ستاره اقبال رضاخان، سردار سپه پرنورتر می شد؛ تا آنجا که سه سال بعد از کودتا، احمد شاه حکم نخست وزیری را برای خود رضاخان می دهد.

در کل با نگاهی به پیشرفت در قدرت و موفقیت رضاخان، متوجه میشویم که فرد بسیار باهوشی بود. آدم زیرکی که توانسته بود بازی سیاست را یاد بگیرد و در مدت خیلی کوتاهی پیشرفت کند.

احمد شاه هم بعد به فرانسه می‌رود و تا آخر عمر هم بر نمی‌گردد. کمی بعد از رفتن احمدشاه، رضاخان به عنوان نخست وزیر يك طرح پیشنهادی را به مجلس ارائه میکند که نظام شاهنشاهی به جمهوری تغییر کند. و طبیعتاً کسی جز خود رضاخان گزینه ی ریاست جمهوری نبود؛ چرا که رضاخان یکه تاز رسمی سیاست ایران بود و مشخص بود که پس از تغییر نظام، وی خود به عنوان رئیس جمهور معرفی میشد.

اما چرا این اتفاق نیافتاد؟ و جامعه آن زمان از جمهوری چه درک و تصویری داشت که باعث شد رضا خان طرح را پس بگیرد؟ چه کسی یا کسانی مخالفت کردند؟ و جمهوری را چطور میدیدند؟

جالب است بدانیم که گروه اصلی مخالف این طرح آخوندها بودند و تبدیل به گروه اصلی مخالف طرح پیشنهادی به مجلس برای تبدیل نظام شاهنشاهی به جمهوری شدند. همان کسانی که با بهانه جمهوری و عبور از پادشاهی، بعدها حکومت پهلوی را تبدیل به جمهوری اسلامی کردند.

در دنیای قبل از جنگ جهانی دوم جمهوری هایی وجود داشتند، ولی تعدادشان زیاد نبود و همچنین دنیا هم مانند الآن بهم مرتبط نبود تا ایرانیان دید درستی داشته باشند و بدانند که قرار است چه اتفاقی بیافتد.

آنها فقط چیزهایی شنیده بودند راجع به ترکیه و آتاتورك که يك جمهوری لاییک درست کرده بود. جمهوری لاییک یعنی چی؟ یعنی وزارت شریعت و اوقاف منحل شده بود و مدارس مذهبی زیر نظر وزارت ملی رفته بودند.

همچنین مشهور شده بود که جمهوری ترکیه از مظاهر زندگی، شریعت زدایی کرده است. یک روایت ضد مذهبی و اغراق شده ای در ایران راجع به ترکیه شایع شده بود که

باعث شده بود این اهل عمامه خیلی از جمهوری بترسند. البته شاید ترسشان بی پایه هم نبود چون مقایسه می کردند در طول تاریخ ایران که سلطان و پادشاه بخصوص بعد از صفویه همیشه حافظ و حامی شریعت بود.

مخصوصا وقتی روحانیت روی موضوعی حساس می شد، حتما پادشاه هم واکنشی نشان می داد. به عنوان مثال دوره دوم جنگ های ایران و روس و نمونه ی بارزتر آن، میتوان به جنبش تنباکو اشاره کرد. وقتی که اهل عمامه احساس خطر می کردند، پادشاه توجه می کرد و در مقابل روحانیت شیعه همیشه در مجموع از نهاد پادشاهی و دین گستر دفاع می کرد و در کنارشان بود. آخوند جای خود را در کنار سلطنت خوب و مطمئن می دید، و برای همین آن مدل جمهوری که تصورش فقط جمهوری ترکیه بود، واقعا برای منافعش مدل جالبی نبود.

در پی این دلنگرانی ها، مدرس در نوبتهای طولانی و در مخالفت با رضاخان و جمهوری در مجلس پای منبر سخنرانی می کرد. که حتی گفته شده که یک نماینده ی طرفدار جمهوری، در راهروی مجلس به مدرس سیلی می زند که خبرش همه جا پخش میشود و خیلی سر و صدا می کند؛ مخصوصا به خاطر اینکه مدرس سیاست مدار مهمی در بین روحانیان بود و این کار را برای جمهوری خواه ها بسیار سخت کرد.

خلاصه این اتفاق اوضاع را بسیار خرابتر از آنچه بود کرد و به بهانه ای تبدیل شد که مخالفان بگویند «این جمهوری نیامده دین و شریعت را به بازی گرفته، وای به آن روز که مستقر بشوند با ما چه خواهند کرد؟»

صدای مخالفان بلندتر میشد و صدای موافقین ضعیف تر. بعدتر از آن دوم فروردین سال ۱۳۳۱ گروهی از مردم برای مخالفت با جمهوری در مجلس جمع شدند. رضاخان شخصا با نیروهای ارتش با شدت عمل و خونریزی تجمع را سرکوب کرد که در این درگیری چهل تن جان سپردند و تعداد زیادی مجروح شدند.

بعد دیگر نه تنها مخالفین جمهوری صدای بلندتری پیدا کردند که اصلا دیگر داشت زمزمه هایی شنیده می شد که رضاخان را استیضاح کنند. اتفاقی که تا به حال در سیاست ایران فکرش را هم کسی نمی کرد. اینجا رضاخان متوجه شد که دیگر پیگیری ایده ی جمهوری شدنی نیست.

مخالفتها زیاد بود و اشتباه هایی هم در این مسیر اتفاق افتاده بود که ممکن بود این موقعیت ممتازی را که داشت به خطر بیندازد. رضاخان از این حرکت پشیمان و به قم

می رود تا با سه تن از علمای مهم قم دیدار کند. و روز سیزده فروردین از قم تلگراف میزنند خطاب به عموم ملت ایران که «رسمای اعلام می کنم که به خاطر مخالفت ها، ایده ی جمهوری را پس میگیرم» و اینطوری می شود که پرونده ی جمهوری رضاخانی در ایران بسته میشود.

رضاخان عمده کاری که در دوره نخست وزیری کرد ادامه تامین امنیت و برقراری نظم در کشور بود. از زمانی که سردار سپه و وزیر جنگ بود این کار را شروع کرد، همچنان هم ادامه داد. هرچی جایگاهش بیشتر تثبیت می شد، انگلیس نیز به وی اعتماد بیشتر می کرد و بیشتر با وی همکاری میکرد.

البته در این دوره مشخص شد که رضاخان آدم تکرر و مستبدی می باشد که معلوم بود این تکرر بودن صفت خوبی نیست. مخصوصا برای کسی که در صدر يك نظام سیاسی می باشد؛ به این دلیل که قطعا آن شخص هم اشتباه خواهد کرد همانطور که همه امکان اشتباه کردن دارند. شما اگر متحدین، مخالفین و منتقد هایی داشته باشید و خود را مجبور به کار با آنها کنید، اشتباهات اصلاح میشود.

در آن مقطع این تکبر به صورت استثنائی به نفع خود رضاخان تمام شد که بیشتر در سیاست ایران ماندگار شود و حتی در جاهایی به ایران کمک کرد که از آن وضعیت بحرانی که داشت بیرون بیاید. همین مسئله جالب است که يك ویژگی که منفی تلقی می شود، با این حال در جاهایی نتیجه های درستی به همراه داشت و این به خاطر شرایط استثنائی که ایران در آن زمان داشت، بود. این مسئله مهمی است و با نگاهی دوباره به وضع ایران بعد از مشروطه واضحت تر نیز می شود.

قرنها سیستم حاکم در ایران همین بود؛ که پادشاه حرف اول و آخر را می زد. ولی حال شرایط عوض شده بود و تقریبا درباره همه موضوعات مهم سیاسی، نمایندگان مردم می توانستند نظر بدهند. افکار عمومی به شکل روزنامه ها (که تعدادشان محدود ولی به هرحال موجود هستند)، در سیاست ایران و نحوه اداره مملکت تاثیر می گذارد، در جامعه ای که قبلا امکانی برای اینکه درباره ی نظرهای مختلف بحث و گفتگو بشود وجود نداشته است.

با شروع این سیستم جدید، چالشی که دولت با آن مواجه می شد این بود که نظرات به شدت متناقض و متضاد با هم بودند؛ و برای اداره مملکت باید از این نظرها نتیجه ی واحدی بیرون بیاید و این کار خیلی سختی بود، مخصوصا برای جامعه ای که تا بحال تمرینی در این امر نداشته و اصلا به آن عادت هم ندارد. در نهایت این تربیون برای

مخالفان حتی وقتی در اقلیت بودند، باعث شد تا آنها حاضر نشوند که از نظرشان کوتاه بیایند. به این تریبیون به عنوان ابزار سیاسی نگاه نشد و این مدل نتیجه ای به جز هرج و مرج به همراه نداشت.

اتفاقی که در ایران بعد از مشروطه افتاد این بود که رجال سیاسی و نمایندگان مجلس درباره موضوعاتی که واقعا درك درستی از آن نداشتند، صحبت می کردند و نظرات سیاسی که می دادند، هیچگاه طرحی عملی نبود و فقط در حد شعار باقی می ماند.

در نتیجه به لحاظ کارکردی سیستم ناکارآمد شد! و وقتی نیروهای سیاسی نمیتوانستند با هم به تفاهم و توافق برسند، به جای اینکه يك باخت موقت یا امتیاز دادن به رقیب سیاسی شان را قبول کنند با لجبازی و پافشاری بر روی مواضع خود باعث می شدند هیچ طرح یا برنامه خاصی به سمت جلو پیش نرود.

مثال معروف به قدرت رسیدن ناپلئون در فرانسه بود. بعضی وقتها يك شخص با اراده قوی و عدم ترس از مخالفت ها به صورت تکرر وارد عمل می شد و این از بوجود آمدن هرج و مرج جلوگیری می کرد. و اتفاقا در خیلی جاها گزینه ی بدی هم نبود.

به عنوان مثال، یکی از عواملی که کار مملکت را مختل کرده بود، می توان به راه آهن که الان به عنوان افتخارات و دستاوردهای رضاخان به حساب می آید، اشاره کرد.

رضاخان نابغه نبود که بفهمد ایران راه آهن لازم دارد و مدتها بود که همه می دانستند که یکی از مشکلات اصلی مملکت، مسئله ی جابجایی و انتقال است. انگلیس برنامه داشت که بعد از اتمام جنگ، در عراق و منطقه ی تحت نفوذ خود راه آهن بغداد را تمام کند و راه آهن را تا تهران و ساحل خزر ادامه بدهد. انگلیس حتی حاضر بود وام بدهد و کمک فنی بکند چون کاربرد راه آهن در ایران برای انگلیس بسیار مهم بود تا نیروهایش بتوانند سریعتر در ایران منتقل شوند.

در سال ۱۳۰۵ خورشیدی مسیر راه آهن را دولت دوباره تعیین کرد ولی بازهم با اعتراض و تحصن مجلس مواجه شد که این مسیر مناسب نیست و باید عوض شود. ولی در آخر مجلس با کلی دعوا مجبور به موافقت با این لایحه شد.

حال اگر این اتفاق در فضایی آرام می افتاد و یا با دلایل کارشناسی درباره ی مسیر بحث می شد، احتمال انتخاب مسیر بهتری می توانست وجود داشته باشد. ولی در شرایطی که هرکس بدون پشتوانه ی علمی عملی محکمی بخواهد کل قضیه را به سمت و سوی

دیگری بکشاند، این کار اصلاً عملی نبود. در حالی که در بسیاری از نقاط دنیا مدت زمان زیادی است که راه آهن وجود داشت، یعنی این دوران عقب افتادگی هم باید جبران می شد و همین موضوع اصل پیش بردن کار را بر بهترین شکل انجام کار اولویت میداد.

راه آهن مسئله ای بود که سالها بر سر آن بحث بود و هیچوقت از مرحله بحث جلوتر نمیرفت. مانند بسیاری موارد دیگر که هر دولتی بر سر کار می آمد به خاطر همین ناهماهنگی ها بیشتر از صد روز نمیتوانست دوام بیاورد و در نتیجه نمیتوانست کار خاصی بکند.

در مجموع میتوان گفت که رضاخان نخست وزیر موفق بود؛ نه به خاطر اینکه راه آهن کشید، بلکه بخاطر اینکه در شرایطی که هیچ کس قادر نبود کاری برای امنیت ایران کند، وی موفق شد اشرار را در ایران براندازد و در ادامه راه آهن را احداث کند.

دو سال بعد از اینکه احمد شاه از ایران رفت، رضاخان توانست خود پادشاه ایران شود. توانست مجلس موسسان را تشکیل بدهد و پایان سلسله قاجاریه را اعلام کند و سلسله جدیدی را بنام سلسله پهلوی درست کرد. آن تجربه ناموفق جمهوری خواهی باعث شد که هوشیارتر هم عمل بکند و قبل از هر چیزی مخصوصاً موافقت بخش عمده ای از روحانیون را به دست بیاورد. البته مخالفانی نیز هنوز وجود داشت مانند مدرس ولی وی توانست علی رغم مخالفتها کارش را پیش برده و به عنوان نخستین پادشاه سلسله پهلوی سوگند بخورد.

فصل سوم



محمد رضا پهلوی



نیمه ی اول پادشاهی محمد رضا پهلوی دوران پرتنش است تا جایی که در عرض بیست سال بیشتر از بیست بار دولت ها عوض می شدند و نخست وزیر جدید روی کار می آمد. اما در مقابل، نیمه دوم سلطنت، شاه در اوج قدرت است و ایران دوره ای از شکوفایی اقتصادی را سپری می کند. دورانی که از ابتدای دهه چهل آغاز شده و برنامه های عمرانی مختلفی رو به راه شدند و ایران در مسیر رشد و پیشرفت و توسعه قرار می گیرد. اما این روند روبه رشد با افزایش قیمت نفت وارد روند متفاوتی می شود.

وزرای نفت سازمان کشورهای صادر کننده نفت اوپک برای مذاکره درباره ی قیمت نفت گرد هم می آیند اما هنوز جلسه آنها به پایان نرسیده که شاه ایران کنفرانس مطبوعاتی برگزار می کند و از افزایش قیمت نفت اوپک با اعتماد به نفس تازه ای خبر می دهد. او می داند درآمد نفت افزایش زیادی پیدا می کند و ایران که کشوری در حال توسعه می باشد، ناگهان به کشوری ثروتمند تبدیل می شود که نقش تعیین کننده ای در مناسبات بین المللی خواهد داشت. با افزایش قیمت نفت از دو به هفت دلار برای هر بشکه، درآمد نفت ایران از پنج میلیارد دلار به نوزده میلیارد دلار جهش پیدا می کند. بر اثر این جهش قیمت، برای اولین بار در تاریخ، فروشندگان نفت موضعی قویتر از خریداران آن پیدا می کنند و ساختار جهانی قدرت دستخوش تغییر می شود.

خریداران نفت که به طور عمده کشورهای صنعتی پیشرفته هستند، ناگهان در تامین انرژی به بحران بر می خورند. گرانی نفت تامین انرژی را برای آنها دشوار کرده است و مقامهای اروپایی به فکر صرفه جویی انرژی می افتند، به طوری که حتی دولت ایتالیا رانندگی

را در روزهای یکشنبه ممنوع می کند. موقعیت جدید و برتر ایران باعث تغییر رویکرد قدرتهای جهانی نسبت به شاه است. سران کشورهایی همچون انگلستان و رئیس جمهوری فرانسه، والری ژیسکار دستن، راهی محل اقامت شاه در سوئیس می شوند تا در لابه لای بازی اسکیت و برنامه های تفریحی شاه، از او وقت ملاقات بگیرند و برای حضور شرکت های انگلیسی و فرانسوی در پروژه های اقتصادی ایران ریزنی کنند.

قیمت نفت بالا میرود و درآمد کشور های مختلفی از جمله اعراب حاشیه خلیج فارس افزایش می یابد، ولی فقط این فقط ایران است که به سرعت جایگاه خود را در مناسبات های جهانی پیدا می کند. این موضوع به شناخت شاه از ساختار جهانی قدرت برمی گشت، به طوری که وقتی کشورهای غربی دچار مشکل اقتصادی می شوند، این ایران است که به کشورهای مختلف از جمله فرانسه و انگلستان کمک مالی می کند. تنها در يك مورد انگلستان يك میلیارد و دویست میلیون دلار از ایران وام می گیرد و کمکهای ایران شامل سازمان های بزرگ اقتصادی دنیا هم می شود تا جایی که صندوق بین المللی پول هفتصد میلیون دلار و بانک جهانی سیصد و پنجاه میلیون دلار از ایران وام دریافت می کنند.

همزمان با این تصور که منابع نفتی ایران به زودی تمام خواهد شد، دولت ایران در سطح جهانی شروع به سرمایه گذاری در صنایع غیرنفتی می کند. در همین چارچوب خرید بیست و پنج درصد از سهام شرکت بزرگ فولادسازی کروب آلمان غربی در دستور کار دولت ایران قرار می گیرد و در اقدامی دیگر خرید عمده سهام هواپیمایی پان آمریکا آغاز می شود. حتی برای انتقال بخشی از خدمات تولیدی و فنی به ایران زمینه سازی می شود تا ایران تبدیل به مرکز سفرهای هوایی خاورمیانه نیز شود.

افزایش درآمد هنگفت نفت، زمانی در ایران رخ می دهد که تا آن هنگام هیچ کشور در حال توسعه ی دیگری شرایط مشابه آن را تجربه نکرده است. شاه تلاش می کند تا با درآمد بالای کشور به روند رو به رشد مملکت شتاب بدهد و اهداف بلند پروازانه را در برنامه توسعه کشور قرار می دهد. برای حکومت ایران این باور به وجود می آید که هر آزمونی برای توسعه، با درآمد بالا جبران پذیر و هر تکنولوژی پیشرفته برای آبادانی، با واردات از خارج قابل تامین است.

در اوایل دهه پنجاه، بهبود شرایط اقتصادی به سرعت در زندگی شهروندان بازتاب پیدا می‌کند. خانه سازی مدرن شهری به صنعتی پر درآمد تبدیل می‌شود و آپارتمان نشینی گسترش پیدا می‌کند. شهرک‌نشینان ایرانی، مصرف‌کننده‌ی لوازم خانگی و صنعتی می‌شوند و بازار تولیدات صوتی، تصویری و محصولات سرگرمی در ایران رشد می‌گیرد. روند سفر به اروپا و آمریکا به قصد گردشگری در میان طبقه متوسط شهری رواج دارد. سرعت پیشرفت به گونه‌ای است که شاه در موقعیت‌های مختلف اعلام می‌کند می‌خواهد تمدن بزرگ ایرانی را احیا کند و ظرف بیست سال ایران را به یکی از پنج قدرت اول جهان تبدیل خواهد کرد. به گواه بسیاری از پژوهش‌ها، اگر ایران روند روبه رشد خود را ۱۰ سال دیگر ادامه می‌داد به جمع پیشرفته‌ترین کشورهای دنیا می‌پیوست.

اما این مسیر ادامه نمی‌یابد.

پیشرفت اقتصادی در حالی اوج می‌گیرد که بستر و زیر ساخت کافی برای توسعه با چنین سرعتی فراهم نیست و امکانات کشور با تحولات همخوانی ندارد. چند مثال را با هم مرور کنیم.

- حجم واردات زیاد می‌شود و در بنادر کشور ظرفیت کافی برای تخلیه کالا وجود ندارد. کار به جایی می‌رسد که در تابستان ۱۳۵۴ بیش از دویست کشتی برای پهلوگیری در بندر خرمشهر صف می‌کشند و ایران به دلیل تاخیر در تخلیه بار یک میلیون دلار جریمه می‌پردازد.
- سیستم حمل و نقل ظرفیت جابجایی این حجم کالا را در کشور نداشت و کالاها تخریب می‌شدند.
- انبارها فضای کافی برای نگهداری اجناس را نداشتند.
- بعد از تقسیم زمین‌های زراعی میان کشاورزان، میزان تولید کشاورزی کاهش می‌یابد و ایران که زمانی صادرکننده اقلام زراعی بود، واردکننده محصولات کشاورزی می‌شود.
- افزایش درآمد نفت در ظرف مدت کوتاهی منجر به شروع پروژه‌های عمرانی متعدد می‌شود و دستگاه‌های دولتی منابع مالی جدید زیادی در اختیار می‌گیرند. این حجم از منابع، زمینه ساز فساد مالی در ساختار اداری و اجرایی کشور می‌شود.

- از طرف دیگر تمام درآمد نفت در اختیار دولت قرار می گیرد و به همین دلیل بیشتر کارخانه های جدید که تاسیس می شوند دولتی هستند. کارخانه هایی که مانند بخش خصوصی کارآیی و بازدهی ندارد.

تأثیرات منفی درآمدهای نفتی بر اقتصاد منجر به تورم در منطقه می شود و سرانجام پس از يك دوره شکوفایی طلائی، رکود اقتصاد ایران را فرا می گیرد. در مرداد پنجاه و شش با نمایان شدن مشکلات اقتصادی، امیرعباس هویدا بعد از سیزده سال نخست وزیری کنار گذاشته می شود. حضور بلند مدت هویدا در دولت که طولانی ترین دوره نخست وزیری تاریخ ایران است، نماد ثبات حکومت شاه بود. تغییر نخست وزیر نشان از شروع دوران جدیدی در تاریخ ایران است. هویدا به وزارت دربار میرود و جمشید آموزگار به عنوان نخست وزیر جدید معرفی می شود.

جمشید آموزگار سالها سابقه ی وزارت داشته و در سال پنجاه و دو و در جریان افزایش قیمت نفت رئیس هیات ایران در اوپک بود. او که مدیر با تجربه ای است از طرف شاه مسئول حل مشکلات اقتصادی می شود. همزمان شاه در اقدامی دیگر تصمیم می گیرد فضای سیاسی کشور را باز کند و این موضوع را در مصاحبه های مختلف تکرار می کند.

برخلاف دهه بیست خورشیدی که فعالیت های سیاسی و مطبوعاتی آزادانه انجام می گرفت، از اوایل دهه سی فضای سیاسی ایران به تدریج بسته تر شده بود. فعالیت احزاب سیاسی ممنوع بود، با مخالفان برخورد می شد و مدتی را به زندان میافتادند. فضای بسته سیاسی از يك طرف باعث فعالیت های زیرزمینی مخالفان و رادیکال می شد و از طرف دیگر نارضایتی سیاسی را بالا می برد. این شرایط در گزارش های سازمان های بین المللی حقوق بشر بازتاب پیدا می کند و درباره آن از شاه در مصاحبه های مختلف سؤال می شود.

در نتیجه ممنوعیت فعالیت احزاب سیاسی دانشجویان مذهبی و انجمنهای اسلامی داخل ایران که فرصت فعالیت در ایران را پیدا نمی کردند، انجمن هایی را در اروپا و آمریکا تشکیل می دادند. این تشکلهای با امکاناتی که در ارتباط با تشکلهای دانشجویی خارجی بدست می آوردند، در برخی سفرهای شاه و ملکه به کشورهای غربی تجمعهای اعتراضی تدارک می بینند. این رویکرد دانشجویان ایرانی که تعدادی از آنها با بورسیه دولتی به تحصیل مشغول بودند باعث می شود تا رسانه ها هر از گاهی درباره ی اعتراض های دانشجویی مطالبی چاپ

کنند. این تشکله‌ها قدمت طولانی در بحث تدارکات در خارج از ایران داشتند و در نهایت در اروپا يك اتحادیه سراسری به عنوان کنفدراسیون دانشجویان ایرانی تاسیس می کنند و به یکی از گروه های مخالف شاه تبدیل می شوند.



با اعلام فضای باز سیاسی در اوایل دهه ۴۰ روشنفکران اقدام های انتقادی را علیه حکومت آغاز می کنند که سالها امکان آن وجود نداشت. يك نمونه آن برگزاری مراسم شبهای شعرگفته کانون نویسندگان در ۱۳۵۶ است. کانون نویسندگان از اواخر دهه چهل توسط تعدادی از نویسندگان و شاعران سرشناس شروع به فعالیت می کند و با گرایش چپ به حکومت موضع انتقادی دارند. در شبهای شعر که برای چند هزار نفر در باغ سفارت آلمان برگزار می شد، اشعار و مقاله های انتقادی خوانده می شد. این مراسم یکی از نخستین اعتراض های علنی به حکومت است.

توجه داشته باشیم که ایران و آمریکا همواره روابط دوستانه ای داشتند. شاه در آبان پنجاه و شش راهی يك سفر رسمی به آمریکا می شود تا با جیمی کارتر رئیس جمهور جدید این کشور دیدار کند. جیمی کارتر رئیس جمهور جدید آمریکا و عضو حزب دموکرات است و ده ماه پیش ریاست خود را آغاز کرده است. او که در دوران تبلیغات انتخاباتی در موضوع حقوق بشر تاکید خاصی کرده بود در همین چارچوب اعلام می کند که کشورهای هم پیمان آمریکا که متهم به نقض حقوق بشر هستند، تسلیحات نظامی نخواهند شد. جیمی کارتر، همانند جان اف کندی آخرین رئیس جمهوری دموکراتیک پیش از خود، رویکرد انتقادی نسبت به حکومت ایران داشت. شاه در حالی به آمریکا سفر می کند که مواضع کارتر بر رابطه ایران و آمریکا سایه انداخته بود. صلح خاورمیانه، قیمت نفت و خرید تسلیحات نظامی از جمله مواردی است که شاه درباره ی آنها با رئیس جمهور جدید آمریکا مذاکره می کند. اما آنچه رسانه های آمریکایی نسبت به آن حساسیت نشان می دهند، افزایش توان نظامی ایران است.

قدرت‌گیری ارتش شاهنشاهی حضور نظامی ایران در خلیج فارس را بیشتر می‌کند. امنیت تنگه هرمز، شاهراه نفت جهان که همواره توسط غرب به ویژه انگلیسی‌ها حفظ می‌شد، از نیمه دهه ی سی تنها به وسیله ارتش شاهنشاهی تامین می‌شود. ارتش ایران از فرصت خروج انگلیسی‌ها از خلیج فارس استفاده می‌کند و بلافاصله پس از خروج نظامیان بریتانیایی از منطقه، در يك عملیات نظامی سریع حاکمیت ایران را بر جزایر ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک دوباره برقرار می‌کند. توان نظامی ایران به قدری زیاد می‌شود که مشکلات امنیتی سایر کشورهای منطقه را هم تامین می‌کند. از عمان و تجزیه طلبان چپگرا تا پادرمانی بین اسرائیل و دنیای عرب.

ارتش ایران که هرگز سابقه حضور در يك جنگ واقعی را نداشت از این فرصتها استفاده می‌کند و تجربه نظامی به دست می‌آورد. در دهه چهل و پنجاه خورشیدی، ایران امنیت منطقه را به گونه ای تامین می‌کند که دیگر نیازی به حضور نیروهای خارجی در منطقه حساس خلیج فارس احساس نمی‌شود. ایران برای تقویت توان نظامی خود خریدهای تسلیحاتی گسترده ای نیز انجام می‌دهد که حساسیت قدرتهای بزرگ را برمی‌انگیزد و شاید به همین دلیل وی مکرراً مورد پرسش رسانه‌ها قرار می‌گیرد.

کمتر از دو ماه بعد از سفر شاه آمریکا، جیمی کارتر در تاریخ دهم دی ماه ۱۳۵۶ به تهران می‌آید. او می‌خواهد تا با کمک ایران، کشورهای عربی را به صلح با اسرائیل تشویق کند. شاه ایران علاوه بر مهمانان آمریکایی میزبان ملك حسين پادشاه اردن نیز هست. ملك حسين با موقعیتی که ایران فراهم کرده با رئیس جمهور آمریکا درباره صلح با اسرائیل به مذاکره می‌پردازند. کارتر بعد از انجام مذاکرات فشرده تهران را ترك می‌کند. این آخرین حضور يك رئیس جمهور آمریکا در خاک ایران است. در شرایطی که با گشایش نسبی فضای سیاسی تعداد مطالب انتقادی مطبوعات علیه دولت بیشتر شده، انتشار مقاله ای برخلاف جریان آن دیدار، جنجال به راه می‌اندازد. روزنامه اطلاعات در تاریخ هفدهم دی پنجاه و شش مقاله ای با عنوان ایران و استعمار سرخ و سیاه منتشر می‌کند و از اتحاد و همکاری با استعمارگران سرخ و سیاه بر خلاف تمایل مذهب‌یون مخالف حکومت سخن می‌نویسد.

این مقاله از روحانیت شیعه سخن می‌گوید و راجع به آیت الله خمینی مطالبی می‌نویسد که سبب می‌شود نام روح الله خمینی دوباره سز زبانها بیافتد.

درباره اصل و نسب خمینی داستان زیاد است اما یکی از موثقت‌ترین داستانها این است که سلسله نسب روح‌الله خمینی به میرحامدحسین می‌رسد. در زمان شاه سلطان حسین صفوی، یکی از علمای نیشابور به نام «سیدمحمد» به هندوستان رفت و در دهلی اقامت گزید. فرزندان وی در مناصب دولتی درآمدند و کم‌کم اهمیت پیدا کردند. سیداحمد چندی پس از شهادت پدرش دین‌علیشاه، از کشمیر به نجف و کربلا عزیمت کرد. شاید این سفر (در حدود سال‌های ۱۲۴۰ تا ۱۲۵۰ هجری قمری) به این منظور بوده که هم از خصومت‌ها در امان باشد و بتواند در آتیه، جای خالی پدر را پر کند و هم تعالیم دین را بیاموزد. او به دلیل حافظه نیرومندی که داشته به سرعت به مقامات علمی والایی نائل می‌شود و از مراجع وقت نجف اجازه اجتهاد دریافت می‌کند. او در نجف با افراد مهاجر آشنا



می‌شود که یکی از آنها فردی به نام یوسف‌خان است که اهل روستای «فره‌هان» یا «فراهان» از توابع خمین بوده‌است. پس از آن به ایران و شهر خمین بازگشت. این جهانگردی‌های اجدادی باعث شد تا به‌گونه‌ای برچسب هندی بودن نیز بر خمینی بخورد.

اطلاع‌چندانی در مورد دوران کودکی خمینی در دست نیست و این ابهام سبب شده‌است که این بخش از زندگی او به‌طور شفاف مورد مطالعه قرار نگیرد. زندگی‌نامه‌های خمینی معمولاً یا به‌طور محسوسی اغراق‌آمیز نوشته شده‌اند، یا به‌گونه‌ای قصد تخریب و تحریف شخصیت واقعی او را دارند. در سمت دیگر، روایاتی از نزدیکان وی وجود دارد که خصوصیات اخلاقی خمینی را کم‌وبیش با اغماض و جانبداری بیان کرده‌اند.

اما روح‌الله خمینی در دوران جوانی از همان هنگام تحصیل دروس حوزوی به سیاست هم علاقه‌مند می‌شود. آشنایی با گروه فداییان اسلام نخستین ورود او به سیاست است. فداییان اسلام يك گروه ارتجاعی تندرو بود که اقدام‌های تروریستی انجام می‌دادند. از جمله قربانیان این گروه حاجعلی رزم‌آرا نخست‌وزیر ایران در سال ۱۳۲۹ هستند. فدائیان اسلام در دوران فعالیت خود به دلیل رویکرد خشنی که داشت با مخالفت جدی آیت‌الله بروجردی مواجه می‌شود. آیت‌الله حسین بروجردی مهمترین مرجع تقلید وقت مدیر حوزه علمیه بود.^[۱] به همین دلیل روح‌الله خمینی که شاگرد آیت‌الله بروجردی نیز بود، پیوند

خود با فداییان اسلام را علنی و آشکار نمی کرد. نواب صفوی، رهبر فداییان اسلام و سران این گروه در سال ۱۳۳۴ دستگیر و تیرباران می شوند.

این اقدام توقف فعالیت فداییان اسلام را در بر ندارد و گفتمان خشن و تند فدائیان اسلام توسط آیت الله خمینی احیا می شود. آیت الله خمینی که تا آن زمان به طور علنی در سیاست حضور نداشت در محل ها و سخنرانی های خود آشکارا شروع به موضع گیری سیاسی می کند و در اولین و مهمترین اقدام، انقلاب سفید شاه را ضد اسلامی خواند.

شاه در ۱۳۴۱ به کشاورزان اعلام می کند که می خواهد اقداماتی با عنوان انقلاب سفید در جهت نوسازی جامعه انجام دهند. یک ماه بعد با برگزاری فرماندوم اصول ششگانه ی انقلاب سفید به رأی عمومی گذاشته می شود. اصلاحات ارضی و تهیه قوانینی به نفع حقوق کشاورزان و زنان به جنجالی ترین اصول انقلاب سفید تبدیل می شوند. با تصویب اصلاحات ارضی نظام ارباب رعیتی حاکم در روستاها لغو می شود و در اقدامی همزمان دولت اعلام می کند حقوق زنان باید در تمام زمینه ها با مردان برابر شود.

فعالیهایی انجام می گیرد که پیشروترین اقدامات در خاورمیانه و جهان اسلام است. در حالی که هنوز نهضت های فمینیستی در اروپا و آمریکا نوپا هستند، زنان ایرانی صاحب حق و حقوق مساوی با مردان می شوند و بعد هم اجازه نامزد شدن در انتخابات را پیدا می کنند. داوری از انحصار مردان خارج می شود و زنان بر صندلی قضاوت هم می نشینند و صحبت از حق درخواست طلاق توسط زنان به میان می آید.

با بهره گیری از تجربه قانون کشف حجاب در سال ۱۳۱۴ که با رویکردی اجباری در پی افزایش مشارکت زنان در امور جامعه بود، در نوسازی اجتماعی دهه چهل هیچ گونه اجباری به زنان تحمیل نمی شود. در این اصلاحات جسورانه، حضور زنان در عرصه های مختلف سیاسی، قضایی، اجتماعی، اداری، آموزشی و اقتصادی افزایش چشمگیری پیدا می کند. پرو اقدام به واکنش دیگری در انقلاب سفید، شرط مسلمانی برای رأی دادن و انتخاب شدن در انتخابات انجمنهای ایالتی و ولایتی لغو می شود و ایرانیان غیر مسلمان اجازه پیدا می کنند با کتاب مقدس خود سوگند یاد کنند.

این اقدامات سنت شکنانه با مخالفت سرسختانه آیت الله خمینی مواجه می شود. آیت الله خمینی ابتدا و با لحنی آرام و نصیحت آمیز در ۱۳۴۱ شمسی، محمدرضا پهلوی را شاه و علیاحضرت همایونی خطاب قرار میدهد.

از شاه خواهش می کند تا از دادن حق رای به زنان که خلاف شرع اسلام است جلوگیری کند. درخواست آیت الله خمینی راه به جایی نمیرد ولی او پا پس نمی کشد. آیت الله خمینی در قم مرتب تکرار می کند که برابری حقوق زن و مرد در تمام جنبه ها به معنی زیر پا گذاشتن احکام اسلامی بود. به صراحت اعلام می کند که شرکت زنان در انتخابات خلاف شرع است و فساد و فحشا به بار می آورد و می گوید زنان به هر اداره ای وارد شده اند، آنجا را فلج و اوضاع را بهم ریختند.

مسئله دیگری که در موقعیت های مختلف با واکنش تند آیت الله خمینی روبرو میشود، برداشته شدن شرط مسلمانی برای شرکت در انتخابات انجمنهای ایالتی و ولایتی است. آیت الله خمینی به اصلاحات ارضی هم انتقاد می کند. اصلاحات ارضی کشاورزی را از سیطره ی زمین داران بزرگ خارج می کند و به روابط سنتی — دینی شکل گرفته میان روحانیون و زمین داران لطمه می زند. زمین داران بزرگ درآمد بالایی داشتند، ولی با اصلاحات ارضی، زمین داران جای خود را به شرکت های تعاونی شبه دولتی و به کشاورزان خورد می دهند که با نهاد روحانیت رابطه مالی ندارند. آیت الله خمینی بعد از حدود نه ماه سخنرانی اعتراضی در سیزدهم خرداد دستگیر و به تهران منتقل می شود.

برخی مذهبیون قم در اعتراض به این بازداشت به خیابان می آیند و سپس در شاهچراغ شیراز و حوالی مسجد بازار تهران نیز اعتراض هایی صورت می گیرد. اعتراض ها به درگیری با نیروهای انتظامی منتهی می شود و حدود هشتاد کشته و زخمی و صدها بازداشتی به همراه دارد.

در تهران و شیراز حکومت نظامی اعلام میشود و دولت به سرعت و در ظرف دو روز غائله را خاموش و آرامش را برقرار می کند. آیت الله خمینی هم بعد از گذشت ده ماه آزاد و از سال ۱۳۴۳ به تدریج دوباره اعتراضات خود را از سر می گیرد که مهمترین آن سخنرانی علیه اعطای مصونیت مستشاران نظامی آمریکا است که کاپیتولاسیون محسوب میشود.

در دوران جنگ سرد آمریکا در بیشتر از چهل کشور جهان از جمله ایران که در پیمان ناتو عضویت داشتند، مستشار نظامی داشت و از اغلب کشورهای میزبان می خواست تا برای این مشاوران نظامی همانند دیپلمات ها مسئولیت سیاسی قائل شوند. طبق این پیمان اگر فرد دیپلماتی مرتکب خلاف شود، در دادگاه کشور خود محاکمه می شود و این توافق دو طرفه و متقابل است. در همین چارچوب، حسنعلی منصور نخست وزیر وقت لایحه ای را تهیه می کند که با تصویب آن در مجلس ایران اجازه می دهد تا مستشاران نظامی آمریکا از مصونیت برخوردار شوند. این مسئولیت صرفاً برای مشاوران نظامی آمریکایی است و شامل سایر شهروندان آمریکایی نمی شود.

به فاصله کوتاهی از این مصوبه، آیت الله خمینی در چهارم آبان ماه در قم به منبر می رود و عزای عمومی اعلام می کند.

او می گوید «قانونی را به مجلس بردند که در آن تمام مستشاران نظامی امریکا با خانواده هایشان، با کارمندان فنی شان با کارمندان اداری شان، با خدمه شان از هر جنایتی که در ایران بکنند، مصون هستند. ملت ایران را از سگ های امریکا پست تر کردند. چنانکه کسی- سگ امریکایی را زیر بگیرد، از او مؤاخذه می کنند؛ اگر شاه ایران یک سگ امریکایی را زیر بگیرد، مؤاخذه می کنند. چنانکه یک آشپز امریکایی شاه ایران را زیر بگیرد، بزرگ ترین مقام را زیر بگیرد، هیچ کس حق تعرض ندارد. آقا من اعلام خطر می کنم، ای ارتش ایران من اعلام خطر می کنم، ای سیاسیون ایران من اعلام خطر می کنم.»

يك هفته بعد آیت الله خمینی بازداشت و به ترکیه تبعید می شود. ولی آیت الله خمینی فعالیت مذهبی را متوقف نمی کند. موفقه اسلامی از جمله گروه هایی است که به فعالیت خود ادامه می دهد و پایگاه آن بازاریان مذهبی هستند. موفقه اسلامی از سال چهل و دو با کمک بازماندگان گروه فداییان اسلام و درخواست آیت الله خمینی از ترکیب چند هیئت و تکیه مذهبی تشکیل می شود. این گروه در نخستین ماههای تبعید آیت الله خمینی به ترکیه، حسنعلی منصور نخست وزیر وقت را به قتل می رسانند. این گروه حسنعلی منصور را عامل اصلی کاپیتولاسیون و تبعید آیت الله خمینی می دانستند.

آیت الله خمینی بعد از حدود يك سال از ترکیه به عراق تبعید می شود و در ابتدای دهه چهل، شصت سالگی را پشت سر گذاشته بود ولی هنوز جزو مراجع تقلید محسوب نمیشد

و رساله هم نداشت، ولی در دوران تبعید و در نجف وی به یکی از روحانیون بلندپایه مذهب تشیع تبدیل می شود. آیت الله خمینی در عراق به کارهای حوزوی مشغول می شود و دیگر مواضع سیاسی او بازتاب و اثرگذاری بر فضای سیاسی ایران ندارد.

اما مقاله روزنامه اطلاعات در ۱۳۵۶ راجع به آیت الله خمینی بار دیگر او را مطرح می کند. این مقاله روزنامه اطلاعات راجع به آیت الله خمینی توسط فردی به نام احمد رشیدی مطلق که نامش به مستعار نوشته می شود منتشر شد و به طور دقیق معلوم نیست این مقاله به خواسته چه فردی منتشر شده است. برخی میگویند امیر عباس هویدا نخست وزیر دربار آن را برای چاپ ارسال کرده، بعضیها داریوش همایون وزیر وقت اطلاعات جهانگردی را معرفی می کنند و عده ای دیگر هم ساواک را عامل آن می دانند. ولی هیچ کدام مسئولیت چاپ مقاله را برعهده نمی گیرند.

چاپ این مقاله موجب اعتراض هایی در قم می شود که پایگاه اصلی طلبه ها و هواداران آیت الله خمینی است. معترضان نمایندگی روزنامه اطلاعات و دفتر حزب رستاخیز در قم را به آتش میکشند. پس از هشدار و شلیک هوایی بین نیروهای شهربانی و معترضان درگیری به وجود می آید. خبرگزاری پارس گزارش می دهد که نفر در اثر درگیریها کشته شدند، اما مخالفان تعداد کشته ها را بیست نفر اعلام می کنند. این نخستین اعتراض خیابانی مذهبی حامیان آیت الله خمینی بعد از سال ۱۳۴۰ است. اعتراض های قم محدود به این شهر است و دامنه آن به شهرهای دیگر نمی رسد.

شاه نوزدهم دی ماه برای حمایت علنی تر از انورسادات به مصر می رود. شاه پس از دیدار با انورسادات به عربستان می رود تا این کشور را به حمایت از مصر تشویق کند. پس از آن ایران طبق مصوبه سازمان ملل استقلال بحرین را با برگزاری يك referendum می پذیرد که نگرانی اعراب منطقه از قصد ایران برای دخالت در امور داخلی آنها از بین می برد و این موضوع بیشتر از همه بهبود رابطه ایران و عربستان را در پی دارد.

چهل روز بعد از حوادث قم، به دلیل کنترل شهر توسط شهربانی، امکان برگزاری مراسم چهلم کشته شدگان در قم وجود نداشت. به همین دلیل، مراسم چهلم کشته شدگان که حالا به عنوان شهید از آنها یاد می شود در تبریز برگزار می شود. تبریز از جمله شهرهایی است که مذهبی ها در آن نفوذ بسیار داشتند. بازار تبریز که بزرگترین بازار سنتی ایران است، در

میان دوازده مسجد احاطه شده و مراکز مذهبی متعددی در این شهر فعالیت می کنند. مراسم چهلم کشته شدگان قم در تبریز به محل درگیری مخالفان حکومت با نیروهای شهربانی تبدیل می شود. درگیریهایی که از ناآرامی های قم شدیدتر است. معترضان نمادهای جامعه ی مدرن مثل هفتاد و سه شعبه ی بانک و هشت سینما و چهار خودرو را می سوزانند.

مقامات مقصران را مارکسیست های اسلامی معرفی می کنند. درگیرها به شهرهای اطراف تبریز هم می رسد و مخالفان غیر مذهبی نیز به تظاهرات می پیوندند. حالا شعارهای چپ غیرمذهبی هم شنیده می شود. گزارش های رسمی از کشته شدن بیست و هفت نفر حکایت دارد، اما مخالفان آن را سیصد نفر اعلام می کنند. با بالا رفتن آمار کشته شدگان منابع خبری از حضور ماشینهای نظامی در خیابانهای تبریز گزارش میدهد.

این نخستین حضور ارتش در خیابانها برای کنترل رخ داد های اخیر است. ایران با اینکه یکی از بزرگترین ارتش های جهان با پیشرفته ترین امکانات را در اختیار دارد، اما پلیس ضد شورش ندارد و برای کنترل ناآرامی های سیاسی باید از نظامیان به جای پلیس ضد شورش استفاده کند. نظامیان که به جای باتوم یا ماشین آبیاش به سلاح های گرم مجهز هستند که استفاده از آنها در اعتراض های شهری خونریزی به همراه دارد. شاه تهدید را بیرون مرزها دیده بود و نیروهای نظامی را در آن جهت تقویت کرده بود.

شاه در پی کشته شدن تعدادی از معترضان مقامهای ارشد آذربایجان از جمله استاندار و رئیس ساواک را برکنار می کند و جایگزینان را بر اساس ارتباط نزدیک با آیت الله شریعتمداری انتخاب می کند. آیت الله محمد کاظم شریعتمداری از مهم ترین و مقتدرترین مراجع تقلید شیعه است که يك روحانی بلندپایه و میانه رو است و با حکومت مخالفت جدی نمی کند. با این حال او در سال ۱۳۴۳ به آیت الله خمینی کمک کرد تا به جمع مراجع تقلید بپیوندد.

آیت الله شریعتمداری از نظر جایگاه يك درجه بالاتر از آیت الله خمینی بود اما با مشغله سیاسی او موافق نبود.

چهل روز پس از درگیری های تبریز، مراسم یادبود کشته شدگان این بار در یزد و چند شهر دیگر برگزار می شود. مراسم چهلم به رخدادی زنجیروار تبدیل شده بود که چندین بار تکرار می شد. بیشتر آنها به درگیری ختم می شد و سپس چند کشته را به دنبال دارد که این کشته ها چند روز بعد خود به برگزاری مراسم ختم دیگری منجر می شود. البته هیچ يك از این حوادث به شدت بزرگی حادثه تبریز نبود. آنها در واقع يك مخالفت سیاسی بودند که در قالب يك سنت دینی یعنی مراسم ختم در مسجد انجام می گرفتند.

نوروز ۱۳۵۷ فرا می‌رسد. حال و هوای شهرها مانند هر سال است و در بازار خرید عید نوروز رونق دارد. سینماها به روال معمول فیلم‌های روز ایرانی و خارجی را نمایش می‌دهند و برنامه‌های ویژه نوروزی تدارك دیده می‌شود. آژانس‌های مسافرتی برای سفرهای داخلی و خارجی سرویس می‌دهند و تلویزیون ملی ایران نیز با برنامه‌های پر طرفدار رنگارنگ نوروز را جشن می‌گیرند. اما کسی نمی‌داند جشن نوروز با این شکل و شمایل برای آخرین بار است که برگزار می‌شود.

در داخل ایران شکاف‌های اجتماعی بیشتر از قبل آشکار می‌شدند. شرایط زندگی در شهرهای ایران تغییرات سریعی را تجربه می‌کرد. جمعیت ایران با رشد قابل توجهی به سی و چهار میلیون نفر رسیده که حدود نیمی از آنها شهرنشین شدند و طبقه متوسط شهری گسترش قابل توجهی پیدا کرده است. چهره شهرهای بزرگ ایران به شهرهای مدرن غربی تبدیل شده‌اند.

در حالی که شهروندان، زندگی مدرن شهری را همراه با انواع آزادی‌های اجتماعی به دست آورده‌اند، اما نبود آزادی سیاسی بخشی از جامعه را ناراضی کرده است.

همزمان بسیاری از کشاورزان زمین‌های زراعی را رها و به شهرها مهاجرت می‌کنند، به طوری که فقط در سال پنجاه و پنج تعداد مهاجرین به شهرها به بیشتر از پنج میلیون نفر می‌رسد. این جمعیت عظیم که تازه شهرنشین شده‌اند و نمی‌توانند به سرعت از همه‌ی امکانات شهری بهره‌برند، از تفاوت خود با طبقات بالاتر ناراضی می‌شوند.

گروه ناراضی دیگر بازاریان سنتی هستند. بازاریان که برنامه‌های توسعه‌ای حکومت همچون گشایش فروشگاه‌های زنجیره‌ای مدرن و سبک جدید توزیع کالا، در مقابل منافع آنان قرار گرفته و انحصار توزیع از آنها گرفته می‌شود. بازاریان یک طبقه‌ی مهم اقتصادی و هم‌پیمان تاریخی روحانیون هستند و از دیرباز با پرداخت خمس و زکات، منابع مالی نهاد روحانیت را تأمین می‌کردند.

مهمترین گروه ناراضی اما، روحانیون و گروه های مذهبی بودند که تنها گروهی از جامعه هستند که شبکه ی اجتماعی دارند و این شبکه از طریق مساجد و حسینیه ها به طور گسترده ای فعالیت می کنند. شاه از توسعه ی مراکز مذهبی نه تنها نگران نبود، بلکه با روحانیون سنتی روابط خوبی نیز داشت. شاه در دهه چهل و پنجاه بیشتر از هفتاد و پنج هزار مسجد و حسینیه جدید ایجاد می کند و افزایش تعداد مراکز مذهبی، تقاضا را برای حضور روحانیون در سراسر کشور بالا می برد. با اینکه تعداد طلبه ها هم زیاد شده، اما هنوز جوابگوی نیاز مساجد برای روحانیون نیست. کمبود روحانی با نوار کاست جبران می شود. بیش از ده مرکز پخش و تکثیر، نوار صدای برخی روحانیون را بر روی نوارهای کاست ضبط و سپس در شبکه گسترده مساجد که قوی ترین تشکیلات سراسر کشور است توزیع می کنند.

در این بین، نوار سخنرانیهای علی شریعتی طرفداران زیادی پیدا می کند. علی شریعتی رادیکال ترین اندیشه های چپ را با مفاهیم مذهبی پیوند می زد و نمونه ای رادیکال از اسلام را ارائه می داد که با گفتار روحانیت سنتی تفاوت چشم گیر داشت. او در سخنرانی های خود از جامعه بی طبقه ی اسلامی می گوید و جوانان آرمانخواه زیادی را جذب خود کرد. شریعتی در سال ۱۳۵۲ دستگیر و بعد از هجده ماه از زندان آزاد می شود. پس از آزادی، دیگر حکومت را نقض نمی کرد و در نهایت برای او گذرنامه صادر می کنند و سپس به انگلستان فرستاده می شود که در همان انگلستان بر اثر بیماری قلبی درگذشت. شریعتی با حضور مخالفان سیاسی شاه در سوریه دفن می شود و امام موسی صدر، روحانی پرنفوذ شیعه بر پیکر او نماز می خواند.

در اندیشه شریعتی تفسیری سوسیالیستی از اسلام ارائه می شود که بیشتر از همه به ایدئولوژی یکی از مهم ترین گروه های چریکی به نام سازمان مجاهدین خلق شباهت دارد. سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۴۴ توسط تعدادی از فارغ التحصیلان دانشگاه تهران با گرایش ملی مذهبی، مانند محمد حنیف نژاد، سعید محسن و علی اصغر بدیع زادگان تأسیس می شود. سازمان مجاهدین خط مشی- مسلحانه در پیش می گیرد و اقدامات تروریستی آن، دستگیری و اعدام کادر رهبری مجاهدین خلق را در پی دارد. با این حال مجاهدین خلق با رهبران تازه ای مانند موسی خیابانی و به طور زیرزمینی فعالیت های مسلحانه و تروریستی خود را ادامه می دهند.

دو روز آخر

اگر یادمان باشد در فصل رضاخان به تفاوت انقلاب و کودتا اشاره شد و همچنین بیان شد که کودتای رضاخان اتفاق کم حادثه ای بود که در زمانی اتفاق افتاد که جمعیت باسواد آن موقع زیر ۳ درصد بود. اما در انقلابی که به نام انقلاب اسلامی شکل گرفت، هر چه قدر که روی موضوع حضور گسترده مردم در خیابانها مانور داده شده، راجع به تدارکات و دانش مورد نیاز برای بر اندازی همچنین نظامی کمتر بحث شده است، آن هم با وجود ۲۰ درصد جمعیت باسواد. چگونه باید حکومتی که شریان مهمترین چهارراه نفتی و بازرگانی در دنیا را در اختیار دارد و تبدیل به پنجمین قدرت نظامی دنیا شده کنترل کرد و چگونه یک استعمارگر می تواند با حداقل هزینه، منافع خود را تأمین کند.

انقلاب ایران را یکی از پرسرعتترین تحولات تاریخی قرن می نامند. مردمی که تا شش ماه قبل شاه را در هر کجا از ایران را با شور و اشتیاق استقبال می کردند، ناگهان دست به براندازی نظامی می زنند که در طول دو دهه گذشته به یکی از با نفوذترین بازیگران منطقه و حتی دنیا تبدیل شده است.

۱۵ دی ۱۳۵۷ محمد رضا شاه تصمیم می گیرد برای مهار اعتراضها شاپور بختیار، منتقد ملی گرای خود را نخست وزیر کند و شاپور نیز از شاه می خواهد ایران را ترک کند. بامداد ۲۶ دی ۱۳۵۷ شاه از کشور خارج شد و به مصر- می رود. خبرنگاران می گویند که شاه در حالی که از پله های هواپیما شخصی- خود بالا می رفت گریه می کرد. مردم اعم از زن و مرد در خیابانها اعتراض می کردند و رسانه های غربی به طرفداری از خمینی و ضد شاه مطلب می نوشتند. موج اعتراضات روز به روز گسترده تر شده بود و دولت شاپور بختیار که راه مدارا را در پیش گرفته بود و کم کم قدرت را از دست می داد.

خمینی که روز ۱۲ بهمن به ایران برگشته بود، مصاحبه می کرد و می گفت «آنهاپی که به ملت ایران خیانت می کنند باید بروند و ما در تصمیم خودمان باقی هستیم و ملت ایران باید در تصمیم خودش باقی باشد.» صحبت های این روحانی با نفوذ در بین مردم باعث شد تا

تشکلات سیاسی گوناگون با عقاید مختلف و حتی متضاد به سرعت با یکدیگر علیه شاه متحد بشوند. اتفاقاً طبقه‌ی کارگر و روستاییها در این بین دیده نمی شدند و بیشتر کسانی بودند که به دانشگاه می رفتند.

هرج و مرج همه جا را فرا گرفته بود و امکان کودتا و حتی کشته شدن صد ها هزار تن هر لحظه وجود داشت. شاپور در یکی از مصاحبه های بعد از انقلاب می گفت «چهار هفته به من فرصت می دادند شما ایمان داشته باشید که خمینی می آمد آن طرف میز مذاکره با من صحبت می کرد.» که این نشان از اعتماد زیاد از حد شاپور یا به خود بوده یا اعتمادی که بین او و خمینی وجود داشته که به هر حال این امر یکی از عوامل بازگرداندن روح الله خمینی به ایران بود.

روز جمعه ۲۰ بهمن بختیار تصمیم می گیرد با یک طرح ضربتی اوضاع را به نفع خود تغییر دهد. بر طبق این طرح شاپور تصمیم دارد ۶۰۳ چهره از انقلابیون را دستگیر کند تا که موفقیتی حاصل بشود. تمام شهر در حال عصیان و قیام است و تقریباً در تمام نقاط شهر به فاصله هر چند صد متر سنگر هایی ساخته شدند. هوا مملو از دود تیرها و اتومبیل ها ی سوخته شده است و صدای انفجارهای شدید را می توان هر چند گاه یکبار شنید.

جو، جو يك ملت عصیان زده و فریب خورده است، ولی در چهره مردم شادی موج می زند. روز ۲۰ بهمن خمینی فراخوان برای تظاهرات آرام در سراسر کشور می دهد و دکتر بختیار نخست وزیر گفته است که يك دولت دیگر را تا زمانی که فقط در ذهن مردم وجود داشته باشد نادیده خواهد گرفت، ولی اگر کسی یا گروهی دست به اقدامی بزند به آن پاسخ خواهد داد.

تظاهرکنندگان سه درخواست داشتند.

- یک، خانواده سلطنتی نخواهند توانست و نباید بازگردند.
- دو، حکومت کنونی (بختیار) غیر قانونی است و باید سرنگون شود
- سه، تظاهر کنندگان تا زمان برقراری یک حکومت اسلامی آرام نخواهند گرفت.

طبق طرح ضربتی شاپور، قرار شده بود که این ۶۰۳ نفر شنبه شب بیست و یکم بهمن، جمعا در مدرسه علوی گردآوری شوند تا اینکه در خیابانها مردم را تشویق به آتش سوزی و خراب کاری نکنند. خیابانها خیلی شلوغ بودند ولی باز هم شاپور می گفت این طرح باید اجرا شود.

برای نمایش سطح آزادی بیان، همان شب جمعه ۲۰ بهمن شاپور بختیار به تلویزیون دستور داد که فیلم مراسم ورود خمینی را به طور کامل پخش کنند. افکار عمومی به رادیو و تلویزیون بدین بود و به اینها به عنوان يك رسانه که فقط در جهت خواسته ها و منافع دولت کار می کند نگاه می کردند. به خاطر اینکه رادیو تلویزیون اعتباری پیدا کند، این تصور می شد که با آزادی بیان مردم به رادیو تلویزیون اعتماد بیشتری خواهند کرد؛ که این اقدام البته به ضرر او تمام شد.

ارتش تاکنون کوشش نکرده بود که با نیروهای خمینی مقابله کند و در بعضی نواحی نزدیک پایگاه های نظامی افراد ارتش در خیابان ها دست به حمله زدند و به منظور برگرداندن مردم به خانه هایشان تیر هوایی شلیک می شد. در تهران درگیری مسلحانه بین نیروی هوایی و نیرویی از انقلابیون شکل می گیرد که نیروی هوایی مقاومت کرده و آنها را شکست داد.

شاه که می گفت نمیخواهم تاج و تخت را با ریختن خون مردم نگه دارم با رفتن از ایران باعث شکاف در ارتش شده بود و فرماندهان که فقط به حرف خود شاه گوش می دادند، فرمان شلیک به تظاهرکنندگان را نمی دادند که این باعث تقویت جبهه انقلابیون شد.

شنبه ۲۱ بهمن

خشونت تظاهرکنندگان و مسلح بودن آنها باعث شد که در مقابله با نیروهای انتظامی تعدادی زخمی شوند. تداوم و گسترش این اعتراضات به استقرار نیروهای انتظامی در نقاط مختلف تهران منجر شد تا از بروز خشونت جلوگیری کنند. این در حالی بود که طبق

گزارشهای پخش شده از رادیو تهران، تا ساعت یک بعد از ظهر تظاهرات فروکش کرده و صدای آمبولانس کمتر به گوش می رسید.

اما در واقعیت چند کامیون در جلوی چندین مسجد بین مردم اسلحه تقسیم می کردند. عباس قره باغی، ارتشبد نیروی زمینی شاهنشاهی، با اطلاع از این امر به مهدی رحیمی فرماندار تهران تلفن میزند که آقای رحیمی می گوید «ما اجازه و حق نداریم وارد مساجد بشویم.»

به نخست وزیر اطلاع می رسد که در شهر اسلحه تقسیم می شود و در تمام نقاط شهر تظاهرات شکل گرفته است. به همین دلیل تصمیم به تشکیل شورای امنیت و اجرای حکومت نظامی در ساعت چهار گرفته می شود که باعث شک بسیاری از مردم می شود، چون حکومت نظامی معمولاً ساعت ۸ اجرا می شود.

خمینی پیش بینی کرده بود که فرمانداری نظامی خیال داشته در شهر خلوت و در طول حکومت نظامی، ایشان را دستگیر بکنند. پس بنا به گفته خمینی چند راهکار در پیش راه داشته است.

- يك راهکار مصالحه بود
- يك راهکار دیگر این بود که از مردم و افراد مسلح دعوت کند که برای دفاع از خودش دور او جمع شوند که این راهکار خطر جنگ داخلی را زیاد می کرد
- و راهکار سوم این بود که آقای خامنه ای از مردم بخواهد، کوچه ها و خیابانها را حتی در طول حکومت نظامی ترك نکند.

که خمینی سومین گزینه را انتخاب می کند.

با اعلام طولانی شدن ساعات منع عبور و مرور، تظاهرات پراکنده ای صورت گرفت که مرکز ثقل آن نواحی شرقی تهران بود. مردم به خیابان ها آمدند و به دادن شعار پرداختند و با اتومبیل و موتورسیکلت در خیابانها به راه افتادند. مردمی نیز که بعد از حوادث اخیر مجروح شده بودند بیمارستانها را ترک می کردند و دوباره به خیابانها باز می گشتند. تعدادی

اتومبیل و موتوسیكلت مأموریت حمل لاستيك های فرسوده و درختان را برای بستن خیابان ها را بر عهده داشتند.

با این حال، هنوز امید کمی برای دولت بختیار وجود داشت که بلکه با کمک ارتش این وضع بهتر شود. بختیار عصر همان روز با امرای ارتش دیدار می کند تا مردم را از اماکن نظامی بیرون کنند و تا یکشنبه خمینی و همراهان وی را نیز دستگیر کنند. شاپور در میان ارتشیان گفت که «من تا حالا صبر کردم ولی دیگر بیش از این نمیتوانم صبر کنم. آقایون برید و مقررات حکومت نظامی رو اجرا کنید.»

سپس به رئیس ستاد ارتش دستور داد با بلندگو به مردم يك ساعت فرصت بدهند که از اطراف اسلحه سازی و فرودگاه را باید سریعاً ترك کنند و اگر مردم این را نپذیرفتند، منطقه اسلحه سازی را بمباران کنید. شاپور اصرار داشت که باید پاسخ داد و هنوز عواملی است که این امکان را می دهد که موفقیتی حاصل بشود.

شب بیست و یکم بهمن که قرار بود این افراد را بگیرند، شب دوباره همه شهر شلوغ شد و صدای تیراندازی به گوش می رسید بدان معنی که طرح حکومت نظامی کاملاً شکست خورده بود.

یکشنبه ۲۲ بهمن

در ساعات اولیه بامداد خبر رسید که تظاهرکنندگان که مسلح نیز بودند به قرارگاه شماره یک پلیس در خیابان سپه حمله کردند و آن را به آتش کشیدند که در این درگیری تعدادی از طرفین کشته شدند. این کشمکش تا ساعت هفت الی هشت صبح طول کشید تا اینکه مردم بیل و کلنگ آوردند و این بار با سوراخ کردن دیوار به مسلسل سازی نیز رسیده بودند.

بختیار منتظر تشکیل جلسه ای بود که قرار بود بین فرماندهان برگزار شود و در آن تصمیم گرفته شود که شورای فرماندهان تشکیل شود. گرچه هر چه انتظار می کشد هیچ کدام از فرماندهان حضور پیدا نمی کنند.

فرماندهان ارتش اما کمی دورتر در جلسه مهمی با فرمانده عباس قره باغی حضور داشتند. بنا بر درخواست شاه برای اجتناب از دو دستی و حفظ استقلال، فرماندهان ارتش در این جلسه مصاحت را در این می بینند که به اتفاق آراء يك راه حلی را انتخاب کنند. در همان جلسه بنا به گفته فرمانده عباس قره باغی، حتی ارتش‌یانی که طرفداران اعلام همبستگی بودند، اعلام بیطرفی کردند و بعد از جلسه، از فرمانده عباس قره باغی درخواست شده بود که زودتر این تصمیم به شاپور بختیار و کل مملکت ابلاغ شود.

ساعت ده و نیم صبح بود که خبر به آقای نخست وزیر رسید و از طریق بولتن خبری رادیو صدای ایران این مطلب پخش شد که ارتش اعلام بی طرفی کرده است. با این مضمون:

«شورای عالی ارتش در ساعت ۱۰:۳۰ در بیست و دوم بهمن ماه ۱۳۵۷ تشکیل و به اتفاق تصمیم گرفته شد که برای جلوگیری از هرج و مرج و خون ریزی در سطح شهر، بی طرفی خود را در مناقشات سیاسی فعلی اعلام و به نظامی ها دستور داده شد که به پایگاه های خود مراجعت نمایند.»

به گفته مهدی بازرگان، نخست وزیر دولت موقت انقلاب، «این بر اساس قول و قراری بود که با آمریکاییها صورت گرفته بود که ارتش در این جریان کنار بایستد و این جریان انقلابی با کمترین خونریزی، تلفات و بدون فاجعه صورت بگیرد.»

ساعت يك بعد از ظهر بود که این داستان آب سردی بر پیکر بی جان دولت شاپور ریخته بود چون بدون حمایت نظامی، در اساس، دیگر دولتی وجود نداشت.

در حدود ساعت دو بختیار درخواست هلیکوپتر می کند که چند سروان، درجه دار و سرباز وی را در دانشکده افسری محاصره و سوار اتومبیلی می کنند. شاپور که سپس به پاریس رفت و به مبارزه با جمهوری اسلامی ادامه داد، ۱۳ سال بعد و در ۱۳۷۰ در پاریس

به قتل رسید. شاپور اصرار داشت که «آنها مأموریت دارند که ایران را به نابودی ببرند ولی من می ایستم که این کار را نشود.

در همان حدود ساعت دو، رادیو اعلام می کند:

«اینجا تهران است، صدای راستین ملت ایران، صدای انقلاب. از همکاران خود در مراکز رادیویی تمنا داریم هر چه زودتر با ما در تماس باشند، تا بتوانیم صدای راستین ملت ایران و صدای انقلاب را به گوش هموطنان عزیزمان در داخل و خارج کشور برسانیم.» و از تمامی کارکنان اعتصابی خواستند که به رادیو و تلویزیون برگردند.

بنا به گزارش جان سیمپسون خبرنگار بی بی سی در تهران «بعد از یک روز جنگ داخلی، به نظر می رسد ایران در دست آیت الله خمینی و طرفداران جمهوری اسلامی است».

اگر یادتان باشد پیشتر به این امر اشاره شد که چطور روحانیونی که رضاخان را مجبور به پس گرفتن طرح جمهوری شدند، این بار با بهانه جمهوری، کشور را با این وضع مواجه کردند و با توزیع اسلحه در بین مردم بیمی از پیامدهای آن نداشتند. در این کتاب بارها مطرح شده که روحانیت موجود در ایران همواره قومی جاه طلب و با نفوذ بوده اند که با سواری گرفتن از احساسات سنتی - مذهبی مردم ایران، برای بدست آوردن منفعت شخصی و گروهی، خود را با هر قیمتی به هر رنگی در میاورند، حتی اگر این قیمت به معنی پسرفت و خونریزی کل ملت ایران باشد.

بعد از ظهر همان روز مقرهای اصلی دولت و پایگاه های نظامی به تصرف انقلابیون در آمد، چند مقام دولتی و نظامی دستگیر و به محل سکونت آیت الله خمینی برده شدند که فرمانده نظامی تهران، از سرشناس ترین دستگیرشدگان بود. وی را چند روز بعد در پشت بام خانه خمینی تیربار و اعدام کردند.

در رادیو و تلویزیون همه آماده ی پخش مستقیم اعلام پیروزی انقلاب بودند.

«یکبار دیگر از آنجا که آزادی به همت و رشادت هم میهنان برومند مان به بار آمد، بار دیگر تجلیل میکنیم از کلیه ی مبارزان و شهیدان راه آزادی؛ و بجاست، بخصوص در

مبارزات هفته ها و روزهای اخیر اشاره کنیم به مقاومت و پایداری خستگی ناپذیر همافران برومند و نیروی هوایی شاهنشاهی که انقلاب مسلح ما را به نوعی دیگر آغاز کرد.»

با نگاهی دیگر به اتفاقات این چند روز که به انقلاب اسلامی انجامید می فهمیم که چه شد که مردم فریب خورده با دست خود رفاه و آینده درخشان موعود را با فلاکت امروزی عوض کردند و این روحانیت است که باید روزی پاسخگو باشد و سرانجام به جزای خودخواهی و منفعت طلبی در طول این سالیان دراز برسند. اینیشتین گفته که با تمام انرژی کیهانی يك ثانيه ميتوانيم به عقب برگرديم و يا به قول فرانسويها با اما و اگر ميشود پاریس را در بطری جا بدهيم. اگر این، اگر آن، ولی دیگر الان اینها فایده ندارند و مال گذشته هستند؛ الان باید فکر کنیم که چه کار باید بکنیم که فردا بهتر باشد.



فصل چهارم:

زن، زندگی، آزادی

جنبش سبز

دوره هشت ساله ریاست جمهوری خاتمی که با آرامش نسبی آغاز شد در پایان به ناامنی عمومی تبدیل شده بود. علی خامنه ای برنامه ریزی و طرحی نو برای به قدرت رساندن یکی از جنس خودش راه انداخت و در حالی که تصور می شد گزینه مطلوب نظام محمدباقر قالیباف است، اصلاح طلبان با چند نامزد در انتخابات شرکت کردند.



دور اول انتخابات ریاست جمهوری نهم در شرایطی برگزار شد که تا ساعتی قبل از اعلام نتیجه نهایی، مهدی کروبی پس از هاشمی نفر دوم بود، اما به یکباره نتایج به نفع احمدی نژاد تغییر کرد. در سه روز آخر تبلیغات، محمود احمدی نژاد با حمایت بیت رهبری جمهوری اسلامی و بسیج سپاه پاسداران به تنها گزینه ی مطلوب نظام تبدیل شده بود و به دور دوم انتخابات و مقابله با رفسنجانی راه پیدا کرد.

کروبی در مصاحبه ای بعد از انتخابات مرحله اول گفت «در حالی که طبق آمارهای رسمی از بقیه بالاتر بودم، دو ساعت خوابیدم و وقتی بیدار شدم، همه چیز تغییر کرده بود.» کروبی شکایت کرد اما اعتراض وی به جایی نرسید و او از جایگاه ویژه فرزند علی خامنه ای، مجتبی خامنه ای، در اداره بیت رهبری و انتخابات پرده برداشت.

احمدی نژاد در دور دوم انتخابات با حمایت های حداکثری سپاه و بیت رهبری کار سختی برای پیروزی بر هاشمی رفسنجانی نداشت، کسی که به خاطر سیاست های اقتصادی اش در دهه هفتاد محبوب نبود. احمدی نژاد در عرض دو سال از شهرداری تهران به رئیس جمهور محبوب علی خامنه ای تبدیل شد و کابینه را با انتخاب محسنی اژه ای دادستان دادگاه ویژه روحانیت، محمدحسین صفارهرندی سردیر روزنامه کیهان و مصطفی محمدی یکی از عاملان اصلی کشتار هزاران زندانی در سال شصت و هفت تشکیل داد.

رئیس جمهوری که با مواضعی علیه اسرائیل و انکار هولوکاست با توپ پر آمد و به برنامه هسته ای جمهوری اسلامی شتابی دو چندان داد، با افتخار پرونده ایران را به شورای امنیت سازمان ملل برد و قطعنامه پشت قطعنامه بود که علیه ایران صادر می شد. قطعنامه های تحریمی که احمدی نژاد معتقد بود ورق بازی هستند.

در حالی که احمدی نژاد مثل نقل و نبات وزیر عوض می کرد و اجماع جهانی علیه جمهوری اسلامی شکل می داد، در انتخابات ریاست جمهوری دهم، اصلاح طلبان و منتقدان احمدی نژاد با دو گزینه سرشناس همچون میرحسین موسوی فرزند انقلاب و کروبی وارد انتخاباتی شدند که به نقطه عطفی تبدیل شد.

انتخابات ریاست جمهوری دوره دهم با مناظره هایی جنجالی همراه شد که نتیجه ای عجیب در آن رقم خورد. درحالی که در نخستین ساعات پس از پایان رای گیری تلویزیون حکومتی احمدی نژاد را پیروز معرفی کرد، میرحسین موسوی خود را پیروز انتخابات دانست.

روز بعد احمدی نژاد رسماً پیروز انتخابات معرفی شد و خامنه ای پیش از آنکه شورای نگهبان نتیجه انتخابات را تعیین کند، به احمدی نژاد تبریک گفت. راهپیمایی سکوت با

حضور میلیونها معترض به نتیجه انتخابات، به خشونت کشیده شد اما به هر حال مرداد ماه احمدی نژاد رسماً برای بار دوم رئیس جمهور ایران شد.

در پی این انتخابات که سه نامزد ناکام مانده معتقد بودند که آراء دستکاری شده و نتیجه اعلام شده نتیجه واقعی نیست، صدها هزار و بلکه میلیونها نفر در خیابان های تهران و شهرهای بزرگ دیگر به نتیجه اعلام شده اعتراض کردند.

اعتراضات با پاسخ تندی از طرف حکومت همراه شد. صدها نفر بازداشت و زندانی شدند و صدها کشته به جا ماند و هزاران نفر کشور را ترك کردند.

در ماه های بعد جنبشی- شکل گرفت که نامش را از رنگ انتخاباتی میرحسین موسوی گرفته بود. جنبش سبز، که البته دیگر فقط محدود به طرفداران موسوی نبود و گروه گسترده ای از منتقدان تا مخالفان جدی نظام جمهوری اسلامی به آن پیوستند.

به نظر بسیاری، این اتفاقات ایرانی دیگر ساخت و تاثیراتش بسیار فراتر از يك جنبش سیاسی بود. بیش از ده سال بعد حالا می شود نگاهی بیرونی تر و دقیق تر به این تاثیرات داشت.

جنبش سبز به عنوان يك سکنه ی سیاسی برای جمهوری اسلامی در چهل سال گذشته بود. با جنبش سبز بزرگترین اعتراضات این چهار دهه اخیر اتفاق افتاد. میلیون ها آدم اعتراض کردند و جان سپردند. یکی از محوریت های بسیار مهم جمهوری اسلامی یعنی جمهوریت و مسئله ی رأی دادن مردم زیر سؤال رفت.

اهمیت سیاسی این جنبش فقط این نیست که مردم به صحنه آمدند، بلکه جنبش سبز بزرگترین شکاف میان نخبگان حکومتی را هم رقم زد و این دو مسئله با هم، همزمان شدند. یعنی بروز يك جنبش اجتماعی و ایجاد يك شکاف بزرگ و عمیق بین نخبگان و رجال سیاسی به طور همزمان. برای نمونه ما شاهد این هستیم که بعد از این مسئله آقای هاشمی رفسنجانی جایگاه گذشته خود را از دست دادند و آقای خاتمی ممنوع تصویر شدند. افرادی هم مانند آقای موسوی و آقای عطریان فرو غیره که سالیان سال شغل های مهمی را در جمهوری اسلامی داشتند به دادگاه کشیده شدند.

بنابراین می شود گفت بله، این سبب شد که بسیاری باور خود به اینکه می شود از طریق رأی دادن تغییری در جمهوری اسلامی ایجاد کنند را از دست دادند. بعد از هشتاد و هشت البته اصولاً جنبش سبز يك فرهنگ سیاسی جدیدی را به اصطلاح گسترش داد. در ایران البته این فرهنگ سیاسی مدنی و جهانی دموکراسی و فرهنگ سیاسی که دیگر اسلام گرانبود به قول بعضی از محققین ایرانی وارد دوران پس اسلام گرایی و یا پس اسلام گرایی شدیم.

این فرهنگ سیاسی، ارزش های طبقه متوسط شهری و تحصیل کرده است که خصوصیات مهم ملی و جهانی دارد. یعنی خیلی متأثر از تحولات جهانی و از جهانی شدن ارزشهای سکولار و دموکراتیک مثل حقوق بشر، اهمیت و ضرورت رأی دادن و حقوق زنان است.

این جنبش، حرکتی مدنی در شهرهای بزرگ بود و به خصوص زنان فعالیت خیلی چشمگیری در آن داشتند و زنان حتی در سطح جلوی عمده ی تظاهرات بودند.

درست است که جنبش سبز با يك بخش از طبقه متوسط شهری مملکت ارتباط نزدیک پیدا کرد، بالأخص کسانی که دنبال شعارهای سیاسی بودند، اما به نظر نمی آمد که هرگز توانست با طبقات فرودست ارتباط بیشتری پیدا بکند.

در بسیاری از بیانیه ها آقای موسوی از کارگران و معلمان می خواست که به این جنبش بپیوندند ولی به نظر میاد که این ارتباط هرگز برقرار نشد. ولی بعدتر، بعد از نود و شش و اعتراضات اقتصادی برای عدالت و توسعه بیشتر، بخشی از کارگران و معلمان جامعه را به خیابان آورده است. آنچه باعث شد هرگز این ارتباط بین موسوی و کارگران و معلمان به صورت ارگانیک برقرار نشود، شرایط اقتصادی است.

در دوران احمدی نژاد پول نفت بسیاری وارد ایران شد که بخشی در میان افراد فرودست توزیع شد. آنها را راضی نگه داشتند و احمدی نژاد با اتکا به رأی آنها برکسی نشست. اگر جنبش زنان همچنین فرصتی می یافت و اینطور بیرحمانه و با خشونت سرکوب نمی شد، به تدریج مطمئناً کارگران و طبقات فرودست نیز به آنها می پیوستند.

نه تنها آنها، بخشی از شهرهای دیگر هم خیلی حضور فعالی نداشته اند. بخشی از اقوام و فعالان مسائل قومیتی و بسیاری از اقلیت های مذهبی آن طور که باید حضور به اصطلاح سیاسی و نمایندگی نداشتند که جنبش سبز را کمک نکرد. معمولا در خیلی از جنبش های مدنی و دموکراسی نیروهای پیشرو و تحصیل کرده کلان شهرها نقش اساسی دارند.

البته به نظر میاد که طبقه ی تازه ای از بعد جنبش سبز شکل گرفت که از بدنه ی معترضان به انتخابات هشتاد و هشت بودند. بعد از آن از ایران خارج شده اند و تبدیل شدند به براندازان جمهوری اسلامی، کسانی که فکر می کنند با این رژیم به هیچ عنوان نمیشود گفتگو کرد.

سرکوب جنبش سبز بسیاری از اصلاح طلبان حکومتی را نیز خیلی محافظه کارتر کرد و آنها یک مقدار از خواسته و اعتراضها های خود گذشته و دست کشیدند و حاضر شدند که سکوت کنند. این لزوما خوشایند بسیاری بخصوص تحلیلگران فعالین سیاسی جوان تر نبود. به نظر حکومت برای اینکه يك مقدار مشکل خود را کمتر کند، اجازه داد که بسیاری از این افراد خبرنگار، نویسنده و غیره برای دستیابی به آزادی بیشتر از کشور خارج بشوند.

دستکاری در آرای انتخابات منجر به قطع امید بسیاری و اینکه این حکومت جایی برای تغییر ندارد و باید به سمت براندازی رفت است که البته يك عکس العمل منطقی است.

به عبارتی، امروز که يك دهه از جنبش سبز گذشته باید این سؤال اساسی تر را مطرح بکنیم که مشکلات يك چنین جنبش اجتماعی چه بود که در گذشته و در حال توانایی به چالش کشیدن حکومت جمهوری اسلامی را نداشته است؟

بسیاری معتقدند جنبش نود و شش به این دلیل همه گیر نشد چون سر نداشت و هدایت نمی شد. جنبش سبز هم سر داشت و هم هدایت می شد پس چرا به نتیجه نرسید؟

اگر ما بخواهیم با تحلیل بر مبنای انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ جلو برویم، به نظر میاد که برای پیروزی هر نوع حرکت رادیکال در ایران، باید در قشرهای کلیدی جامعه مثل اصناف،

بازاریان، قومیتها و ارتش نفوذ کرده و آنها را در طرف خود داشته باشید. اینکه فقط يك سري طيف دانشجوى جوان را با خودم همراه داشته باشیم كافي نيست.

در مسئله كوى دانشگاه از هر كس مى پرسيديد، همه مى گفتند كه چه حركت شكوهمندی از طرف دانشجويان شده، ولى وقتى از آنها پرسيد كه شما آيا حاضر هستيد خودتان برويد و در همچنين حركتى شركت كنيد، مردم ماييل نيستند بخصوص طبقه متوسط ماييل به مبادرت به چنين امر پر خطرى نيستند. بنابراين ما نتوانستيم قشرها و صنف هاى مهم اجتماعى را به طرف درست سوق بدهيم.

اما در جنبش سبز عليرغم خواسته آقاى موسوى در بيانیه ها كه كارگران و معلمان بپيوندند، اين ارتباط چرا برقرار نيمى شد؟ براى پاسخ به اين سؤال بايد برگرديم و به ساختار نيروى كار در ايران نگاه كنيم.

بعد از انقلاب يك تغيير شگرفى صورت گرفته در ساختار نيروى كار، يعنى اينكه اگر در قبل از انقلاب مدل، مدل كارخانه هاى بزرگ بود، با تعداد زيادى كارگر، ما امروزه وقتى به اطلاعاتى كه به وزارت كار ميرود و به رابطه با ساختار نيروى كار نگاه مى كنيم مى بينيم، اينها كارگاه هاىي هستند كه افراد محدودى كار مى كنند و با خيل عظيمى از كارگران صنعتى كه در شركت هاى كلىدى منجر شده باشند، روبرو نيستيم.

و چون اين افراد نگران هستند از اينكه جايگزين بشوند و يا اخراج شوند و سفره ها خالى تر هم شود، بنابراين سبب شد كه كارگران خيلى نقش محافظه كار ترى در سياست پيش بگيرند.

اما تاثير اين اتفاق و اعتراضات جنبش سبز روى نظاميان و قدرت آنها در ايران چه بود؟ بسيارى معتقدند كه نظاميان بعد از هشتاد و هشت قدرت را قبضه كردند.

واقعيت اين است كه در اين دوره سرکوبگران اصلى سپاه پاسداران و روحانيت بودند كه آن بخشى- از روحانيت كه كاملاً با سپاه متحد است، خود شخص خامنه اى است، كه خيلى آشكار در كنار سپاهيان ايستاده است. اين دو هر كارى دوست دارند انجام مى دهند بدون آنكه نگران نتيجه كارهايشان باشند، از جمله تغيير نتيجه انتخابات به نفع كانديداي

مورد نظر خود احمدی نژاد و الان دیگر خیلی واضح است که در ایران حرف آخر را تفنگ و اسلحه می زند. این به معنی زور و تحمیل سیاست از طرف سپاه، حتی در سیاست خارجی است.

به هر حال این بدان معنا است که اگر چه جنبش سبز سرکوب شد و نتوانست با طبقات پایین ارتباط پیدا کند، اما يك برد اخلاقی، يك سرمايه اجتماعی و سیاسی ایجاد شد و پایداری رهبران به گفتمان ها و هم مطالبات این جنبش، نشان حقانیت این جنبش است.

دی‌ماه ۱۳۹۶

به هر حال عمر دولت احمدی نژاد به پایان رسید و حسن روحانی رئیس جمهور شد و خیلی زود از تمایل جمهوری اسلامی برای توافق با غرب سخن گفت. محمد جواد ظریف در مقام وزیر خارجه مسئولیت مذاکرات را بر عهده گرفت. با نظر علی خامنه ای، مهرماه همان سال رهبر برای اجرای برجام شروطی را برای ریاست جمهوری و تیم مذاکره کننده گذاشت که بعدها مخالفان بر جامعه از همین شروط برای انتقاد از دولت روحانی استفاده کردند.



همزمان با گزارشهای اقتصادی و برداشتن تحریمها، فعالیتهای بی ثبات کننده ایران در کشورهای منطقه افزایش پیدا کرد. همزمان که سپاه پاسداران مشغول دخالت در عراق، سوریه و یمن بود، جمهوری اسلامی موشک های بالستیک که روی آنها شعار نابودی اسرائیل نوشته شده را آزمایش می کردند.

تلاش حسن روحانی برای مهار دخالت‌های سپاه پاسداران اگرچه به جایی نرسید اما سوار بر همین موج در سال نود و شش هم در انتخابات پیروز و برای دومین بار رئیس جمهور شد. در همین اوضاع اعتراضات دی‌ماه ۱۳۹۶ شکل گرفت که قیامی فراگیر و در بیش از ۱۴۲ شهر در سراسر ایران بود. این اعتراضات روز ۷ دی ۱۳۹۶ از شهر مشهد شروع شد و طبق فراخوانی که از قبل اعلام شده بود؛ قریب به ۱۰ هزار نفر از مردم مشهد در اعتراض به گرانی کالاها و مایحتاج عمومی و بالا رفتن افسارگسیخته قیمت روزانه اقلام، در میدان شهدا، مقابل ساختمان شهرداری این شهر تظاهرات بزرگی را برگزار کردند.

این معترضان همراه با غارت شدگان مؤسسات مالی مختلف به سمت حرم در خیابان شیرازی حرکت کردند و در این تجمع تمامی اقشار از زن و مرد، افراد سالخورده و کودکان شرکت داشتند.

مردم شعار می دادند:

«مرگ بر خامنه ای»؛
 «مرگ بر دیکتاتور»؛
 «سیدعلی حیا کن، مملکتورها کن»؛
 «خامنه ای قاتله؛ ولایتش باطله»؛
 «مرگ بر روحانی»؛
 «مرگ بر گرونی»؛
 «توپ تانک فشفه، آخوند باید کشته شه»؛
 «نترسید، نترسید، ما همه با هم هستیم»؛
 «اسلامو پله کردین؛ مردمو ذله کردین»؛
 «امام رضا نگاه کن؛ فکری به حال ما کن»؛
 «لاریجانی قاضیه؛ با دزدها هم بازیه»؛
 «توپ تانک فشفه، دیگر اثر نداره»؛
 «میکشم، میکشم، آنکه برادرم کشت»؛
 «اصلاح طلب، اصولگرا، دیگه تمومه ماجرا»؛

«وای به روزی که مسلح شویم»؛

نیشابور، کاشمر، بیرجند، شاهرود و نوشهر نیز به مردم مشهد پیوستند و به سرعت این قیام گسترش پیدا کرد و به شهرها و استان‌های دیگر سرایت کرد به طوریکه علی ربیعی وزیر سابق کار حسن روحانی در خصوص گستره‌ی آن می گفت «در دی ماه ۹۶ اعتراضات در ۱۶۰ شهر خود را نشان داد. در اعتراضات دی‌ماه ۱۳۹۶ در مجموع نزدیک به ۸۰۰۰ نفر دستگیر و بیش از ۴۰ نفر جان باختند. شماری از جانب‌باختگان در زندان و زیر شکنجه جان خود را از دست دادند، اما مقامات رسمی و غلامحسین محسنی اژه‌ای سخنگوی قوه قضائیه علت مرگ آنها را خودکشی در زندان اعلام کرد.

شبکه‌های اجتماعی بخصوص خبرنگاران تلگرام نقش بسیار مهمی در اطلاع رسانی انجام دادند. به گفته مقام‌های رسمی دفاتر ۶۰ تن از امامان جمعه مورد حمله مردم قرار گرفت.

اعتراضات دی‌ماه ۱۳۹۶ هیچ گاه خاموش نشد و در سال ۱۳۹۷ به اشکال مختلف بروز کرد، بر اساس آمار از دی‌ماه ۱۳۹۶ تا دی‌ماه ۱۳۹۷ بیش از ۹۵۹۶ حرکت اعتراضی در ایران انجام شده است

اعتراض به گرانی بنزین

سرکوب اعتراض های دی ماه سال ۹۶ و خروج آمریکا از برجام، جمهوری اسلامی را در موقعیت ضعف قرار داد و با بازگشت تحریمها و جهش قیمت دلار، تورم افسار گسیخته به اقتصاد ایران بازگشت. سیاست فشار حداکثری علیه جمهوری اسلامی، برای برگرداندن ایران به میز مذاکره، به در بسته خورد و خامنه ای فرمان داد که مذاکره نخواهیم کرد.



در شرایطی که تورم اقتصادی گوی ملت را فشار می داد، روحانی از همه پرسی و رفراندوم سخن گفت، اما مجموعه مسئولان نظام افزایش سه برابری قیمت بنزین را به مذاکره ترجیح دادند.

در نیمه شب بیست و سوم آبان، دولت به یکباره قیمت بنزین را سه برابر کرد که مقامهای دولتی می گفتند دلیلش جلوگیری از قاچاق است. از کوچه کوچه ی تهران، اهواز،

شیراز، اصفهان و اسلام شهر کرج صدای اعتراض به گوش رسید و خشم مردم که تحت فشار شدید اقتصادی بودند و حالا با بنزین سه هزار تومانی روبه رو شده بودند، شعله ور شد.

اعتراض هایی که از گرانی بنزین شروع شده بود خیلی زود به اعتراض علیه حکومت تبدیل شد و در حالی که شنیده می شد اعتراض ها با واکنش تند مأموران امنیتی روبرو شده بود، جمهوری اسلامی صبح سومین روز از افزایش قیمت بنزین حمایت کردند.

خبرگزاری رویترز خبر داد که خامنه ای در يك جلسه با حضور مقامات امنیتی دولتی به آنها گفته بود جمهوری اسلامی در خطر است. این يك دستور است که هر طور که شده اعتراض ها را جمع کنند. با قطع کردن کامل اینترنت شمار زیادی از مردم که به خیابانها آمده بودند، با گلوله مأموران امنیتی بر زمین افتاده و هرگز بلند نشدند و آنها حتی به کودکان هم رحم نکردند.

سازمان عفو بین الملل يك ماه پس از سرکوب اعتراض ها نسبت به افزایش قیمت بنزین، از کشته شدن دست کم سیصد و چهار نفر از جمله پنج کودک در کشتار آبان خبر داد، که البته خبرگزاری رویترز به نقل از يك مقام رسمی در وزارت کشور آمار کشته شدگان را هزار و پانصد نفر از جمله هفده کودک و چهارصد زن اعلام کرد.

آذرخش کبود



کمتر از دو ماه از این اعتراضات فراگیر نگذشته بود که در ساعت ۱۰:۰۷ بامداد (به وقت ایران)، ۳ ژانویه ۲۰۲۰ مصادف با ۱۳ دی ۱۳۹۸، ارتش ایالات متحده آمریکا به دستور دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، قاسم سلیمانی را در عملیاتی به نام آذرخش کبود کشت.

طی این حمله کاروان خودروهایی که از فرودگاه بین‌المللی بغداد برای انجام دیدار با نخست‌وزیر عراق خارج شده بودند، هدف راکت قرار گرفتند و چندین نفر دیگر از جمله ابومهدی المهندس جانشین فرماندهی و فرمانده ی میدانی حشد الشعبی کشته شدند. به گفته حیدر العبادی، نخست‌وزیر پیشین عراق، پهپادهایی که خودروهای حامل قاسم سلیمانی را هدف گرفتند، «مجوز عراق را داشتند».

یاهو نیوز در مصاحبه با ۱۵ شخصیت سیاسی-امنیتی آمریکایی گزارشی منتشر نمود که در آن بیان شده بود ایده این عملیات از ابتدای دوره ریاست جمهوری ترامپ و زمانی که مایک پومپئو ریاست سیا را بر عهده داشت ایجاد شد. در ابتدا وزارت دفاع و مدیریت اطلاعات ملی آمریکا با این ایده مخالف بودند، ولی بعد از حمله راکتی به نیروهای آمریکای مستقر در عراق که منجر به کشته شدن یک شهروند این کشور شد، آنها نیز متقاعد شدند تا این طرح را به ترامپ پیشنهاد دهند.

به گفته این گزارش، این عملیات با کمک اطلاعاتی از طرف نیروهای اسرائیلی و اقلیم کردستان صورت گرفته است. به این ترتیب که اسرائیلی ها اطلاعات مربوط به تحرکات سلیمانی را براساس شنود از تلفن همراه او به دست آورده و در اختیار آمریکایی ها قرار داده بودند. این در حالی بوده که سلیمانی در شش ساعت منتهی به حادثه سه بار گوشی خود را عوض کرده بود.

از مدتها قبل نیروهای اسرائیلی به آمریکاییها اطلاع داده بودند که ایران قصد خرید گوشی های پیشرفته برای فرماندهان نیروی قدس را از کشورهای عرب خلیج فارس دارد. آمریکاییها با نفوذ به شبکه فروشندگان این گوشی ها توانستند گوشی های آلوده به نرم افزار استراق سمع به آنها بفروشند.

از مهم ترین واکنش ها و پیامدهای این عملیات، حمله موشکی سپاه پاسداران به پایگاه هوایی عین الاسد آمریکا در عراق بود که منجر به تخریب بخشی از این پایگاه شد. همچنین در بامداد هجدهم دی ماه ۱۳۹۸، حدود چهار ساعت پس از حمله موشکی سپاه پاسداران به پایگاه عین الاسد، شلیک پدافند هوایی سپاه پاسداران به سمت بوئینگ ۷۳۷-۸۰۰ اوکراین اینترنشنال (۲ دقیقه پس از تیک اف از باند R29 فرودگاه) باعث کشته شدن هر ۱۷۶ مسافر و خدمه پرواز تهران-کیف شد.

شلیک موشک از قلب انتقام جوی دیکتاتور به سینه صد و هفتاد و شش سرنشین هواپیمای اوکراینی و خانواده آنها. استفاده از سپر انسانی ملت، برای بقای حکومتی که با موشک به آسمان و زمین حمله میکند تا فقط بماند.

قبل از اینکه مردم قدرت هضم تمام این اتفاقات را به دست بیاورند، دو روز بعد و در بیستم دی ماه ۱۳۹۸، موسسه ویروس شناسی ووهان چین خبر درز ویروس کرونا را در اینترنت منتشر کرد که دولت چین بلافاصله تصمیم گرفت این موسسه را ببندد.

ملت معترض ایرانی که از هر گوشه و کنار کشور به نشانه اعتراض به خیابانها آمده بودند با خبر پخش ویروس مرگبار کرونا در سراسر کشور مواجه شدند. در صورتیکه مقامات ایرانی در رادیو و تلویزیون مکررا از کنترل این ویروس در کشور می گفتند و خود را بابت آن تحسین می کردند، آمار کشته شدگان این ویروس به صورت چشمگیری در ایران بالا و بالاتر می رفت.



اواسط بهمن ماه ۱۳۹۹، پژوهشگران در بیرون ایران وجود این ویروس را در داخل ایران ردیابی و تایید کردند. این پژوهشگران متوجه نمونه های هشت کشور مختلف استرالیا، نیوزیلند، آلمان، بریتانیا، آمریکا، هلند، چین و ایران شدند که جهشهای آنها تقریبا مثل هم بود که خیلی عجیب بود. چون این افراد به غیر از شباهت ژنتیکی ویروس هایشان هیچ نقطه اشتراکی دیگری نداشتند به جز آنکه نمونه ها از کسانی گرفته شده بود که تازه به ایران سفر کرده بودند. این پژوهشگران با مقایسه این ژنومها با ژنومهایی که از خود ایران به دست

آورده بودند به نکته بسیار جالبی رسیدند. منشأ تمامی نمونه ها یکسان بود که نشان می داد ویروسی که در ایران در گردش است احتمالاً يك منشأ اولیه داشته که بعد به صورت غیر قابل مهار در تمام کشور پخش شده بود.

حربه ای برنامه ریزی شده از طرف قومی بی رحم، برای کنترل اعتراضات و ماندن در قدرت به هر قیمتی. امری که باعث شد اعتراضات به صورت کلی فروکش کند، تا مردم برای حمایت از جان خود و عزیزانشان، خود را تا مدت زیادی در خانه محبوس کنند.

مهسا امینی



در ۲۲ شهریور ۱۴۰۱ و بعد از گذشت تقریباً دو سال از شیوع و کنترل نسبی ویروس کرونا، مهسا امینی به همراه برادر به تهران می رود، اما برای او اتفاقی می افتد که او هیچ گاه پایتخت را زنده ترک نمی کند.

پس از خروج از ایستگاه متروی حقانی در تهران، با گشت ارشاد روبرو می شود که او را منحصر به جرم نامناسب بودن پوشش و بیرون بودن موهایش به زور سوار خودرو می کنند و می برند.

هنگامی که مهسا وارد پلیس امنیت اخلاقی می شود بر زمین می افتد و هنگامی که او را به بیمارستان منتقل می کنند، وی دچار مرگ مغزی شده بود و به کما می رود. سه روز بعد مهسا در بیمارستان جان باخت و کشته شدن او در بازداشت گشت ارشاد بسیاری از مردم را به

خشم آورد و باعث دوباره شعله ور شدن آتش زیر خاکستری بود که با بروز ویروس کرونا فروکش کرده بود.

با انتشار خبر کشته شدن مهسا مردم در مقابل بیمارستان کسری جمع میشوند، اما نیروهای امنیتی فوراً آن را متفرق می کنند. رئیس پلیس تهران مدعی می شود مهسا پیشینه بیماری مغزی داشته و او بر اثر عارضه قلبی سخته کرده است.

خشم مردم و مخصوصاً زنان علیه محدودیت های اعمال شده در مراسم دفن مهسا در زادگاهش همچون آتشفشانی منفجر می شود. در شهر سقز، شعار زن، ثیان، آزادی سر داده شد و در سراسر ایران ترجمه شد، زن زندگی آزادی.

مرگ مهسا جرقه اعتراضاتی دوباره را زد که همچون آتش مهار نشدنی به سوی پایه های ایدئولوژی جمهوری اسلامی و رهبری آن زیانه میکشید.

مراسم چهلیم مهسا امینی با حضور جمعیتی همراه بود که با توجه به سرکوب خشن مردم استان کمتر کسی انتظار آن را داشت. فشار زیادی بر خانواده مهسا بوده که از طریق صدا و سیما صحبت کنند و بگویند مراسم چهلیمی انجام نخواهد شد اما آنها قبول نکرده بودند.



از همان ساعات اولیه چهلمین روز مرگ مهسا، تمام جاده های منتهی به شهر سقز از شهرهای همجوار بسته شده بود. حتی جاده های منطقه که به گورستان و محل دفن مهسا ختم می شد بسته شده بود، اما تصاویر نشان دهنده آن بود که مردم از رودخانه و کوه و از داخل مزرعه می آمدند و در يك جایی به حدی رسیدند که نیروهای امنیتی نمی توانستند جلوی این این سیل خروشان رو سد بکنند.

در این مراسم با شعارهای زن زندگی آزادی، مرگ بر دیکتاتور، و اینجا گورستان فاشیستها خواهد شد شعارهای زیادی سر داده شد و جالب این که معمولا در این گونه مراسم در کردستان خیلی شعارها به کردی می باشد، اما خیلی از شعارهای آن روز به فارسی بود و این نشان دهنده همبستگی با سایر نقاط کشور بود.

فصل پنجم

دستور العمل اتحاد

فرض کنید دو دوست فارسی زبان با هم به ایتالیا سفر می کنند، آنها به دیدن مجسمه مایکل آنجلو می روند و وقتی با آن روبرو می شوند، هر دو در جای خود یخ می زنند. اولین پسر، از زیبایی شکل کامل انسان متحیر شده است و پسر دوم، با خجالت خیره شده به چیزی که در مرکز این مجسمه وجود دارد و متحیر است. سوال این است که کدام یک از این دو نفر به احتمال زیاد به جمهوری اسلامی رای میدهد؟ همه ما کلیشه های سیاسی یکسانی نداریم، ولی می دانیم که مسلماً شخص دوم که خجالت زده و متحیر به تنها قسمت محدودی از یک کل زیبا تمرکز دارد.

در این مورد کلیشه هایی ساخته شده است که با واقعیت مطابقت دارد و این واقعاً یک واقعیت است که لیبرال ها بخاطر داشتن یک ویژگی شخصیتی اصلی به نام *اشتیاق برای تجربه کردن* بسیار والاتر از محافظه کاران هستند.

افرادی که در سطح بالایی از اشتیاق برای تجربه کردن هستند، تمایل و علاقه زیادی به سفر کردن، ایده های جدید، تازگی، تنوع و ابتکار دارند و می خواهند آنها را تجربه کنند. افرادی که در سطح کمی از اشتیاق برای تجربه کردن هستند، تمایل به چیزهایی دارند که با آنها آشنا هستند که البته ایمن و قابل اعتماد نیز باشند. اگر در مورد این ویژگی بدانید، می توانید معماهای زیادی را در مورد رفتار انسان درک کنید.

شما می توانید درک کنید که چرا هنرمندان تا این حد با حسابداران متفاوت هستند یا در واقع می توان پیش بینی کرد که چه نوع کتاب هایی را دوست دارند بخوانند، به چه نوع مکان هایی دوست دارند سفر کنند و چه نوع غذاهایی را دوست دارند بخورند.

با درک این ویژگی می‌توان فهمید که چرا برخی افراد به سوشی علاقه دارند و بعضی دیگر خیر که همین ویژگی چیزهای زیادی نیز در مورد سیاست به ما می‌گوید.

یکی از محققان اصلی این ویژگی رفتاری، رابرت مک‌کری، می‌گوید «افراد با فکر باز، تمایل به دیدگاه‌های سیاسی چپ‌گرای لیبرال و مترقی دارند. آنها جامعه‌ای را دوست دارند که باز و در حال تغییر باشد. در حالی که افراد با فکر بسته، دیدگاه‌های محافظه کارانه و جناح راست را ترجیح می‌دهند.»

این ویژگی رفتاری همچنین در مورد انواع گروه‌هایی که افراد به آنها می‌پیوندند چیزهای زیادی به ما می‌گوید.

سوالاتی که پیش می‌آید این است که چه نوع افرادی به یک جامعه جهانی ملحق می‌شوند؟

- افرادی که از هر رشته و فرهنگی استقبال می‌کنند.
- به دنبال درک عمیق تر از جهان هستند
- امیدوار هستند این درک را به آینده‌ای بهتر برای ما تبدیل کنند.

خوب اگر اشتیاق برای تجربه پیش‌بینی می‌کند که چه کسی لیبرال می‌شود و لیبرال بودن پیش‌بینی می‌کند که چه جامعه‌ای می‌تواند به اهداف بالا برسد، ممکن است حس کنیم که تنها لیبرال‌ها باید در بدنه آن جامعه حکمران باشد.

این میسر نیست زیرا اگر هدف ما جستجوی درک عمیق تر از جهان باشد، فقدان کلی تنوع اخلاقی کار ما را سخت تر می‌کند، زیرا وقتی همه افراد گروه ارزش‌ها را به اشتراک می‌گذارند و زمانی که همه افراد، اخلاقی مشترک دارند، ما تبدیل به یک تیم می‌شویم و هنگامی که روانشناسی تیم‌ها را مدیریت می‌کنید، بسته و محدود فکر کردن از بین می‌رود.

پس وقتی سعی می‌کنیم توضیح دهیم که چرا اکثریت در رای‌گیری برای جمهوری اسلامی شرکت کردند و به این حکومت وجودیت بخشیدند، ما فکر می‌کنیم که آنها باید توسط دین یا به دلیل حماقت و سادگی کور شده بودند.

ولی پیام شاید این است که شما در یک ماتریس اخلاقی خاص گرفتار شده اید. و منظور من از ماتریس، به معنای واقعی کلمه ماتریس است، درست همانند چیزی که در فیلم ماتریس به تصویر کشیده شده است. در این ماتریس، شما یک انتخاب دارید. یا می‌توانید قرص آبی را بخورید و به هذیان‌های آرامش‌بخش خود پایبند باشید یا می‌توانید قرص قرمز را بخورید، کمی روان‌شناسی اخلاقی یاد بگیرید و از ماتریس اخلاقی خارج شوید.

همه شما از تجربه بالایی برخوردار هستید و تصمیم می‌گیرید اما به هر حال، بیاید قرص قرمز را بخوریم، یک مقدار روان‌شناسی اخلاقی یاد بگیریم و ببینیم که ما را به کجا می‌برد.

بیاید از ابتدا شروع کنیم. اخلاق چیست و از کجا می‌آید؟ بدترین ایده در تمام روان‌شناسی این ایده است که ذهن در بدو تولد یک لوح خالی است. روان‌شناسی رشد نشان داده است که بچه‌ها قبل از دنیا آمدن چیزهای زیادی در مورد دنیای فیزیکی و اجتماعی می‌دانند و طوری برنامه ریزی شده‌اند که یادگیری برای آنها آسان و بعضی چیزها سخت تر شود.

بهترین تعریفی که از اخلاق می‌شود که خیلی جواب سوال را برای ما ساده می‌کند طبق گفته گری مارکوس دانشمند مغز در سال ۲۰۰۴ این است که می‌نویسد «سازمان یافتن اولیه مغز به تجربیات وابسته نیست. طبیعت در ابتدا پیش نویس را می‌نویسد که سپس تجربیات آن را بازنویسی می‌کند. پیش نویس شده به معنی غیر انعطاف پذیر نیست، بلکه یعنی بدون حضور تجربیات ساخته شده است.»

اما روی اولین پیش نویس اخلاقیات در ذهن چه نوشته شده؟ برای پی بردن به این مطلب بین مقالات روان‌شناسی و مردم‌شناسی فرهنگ‌های گوناگون، دنبال شباهتها گشتیم. دنبال اصول مشترک اخلاقی بودیم که مردم در رشته‌های مختلف یا در فرهنگهای مختلف، حتی بین گونه‌های مختلف از آنها صحبت می‌کنند.

۵ تشابه در بین همه اینها پیدا می‌شود، که اسمشان را می‌گذاریم پنج اصل اخلاق.

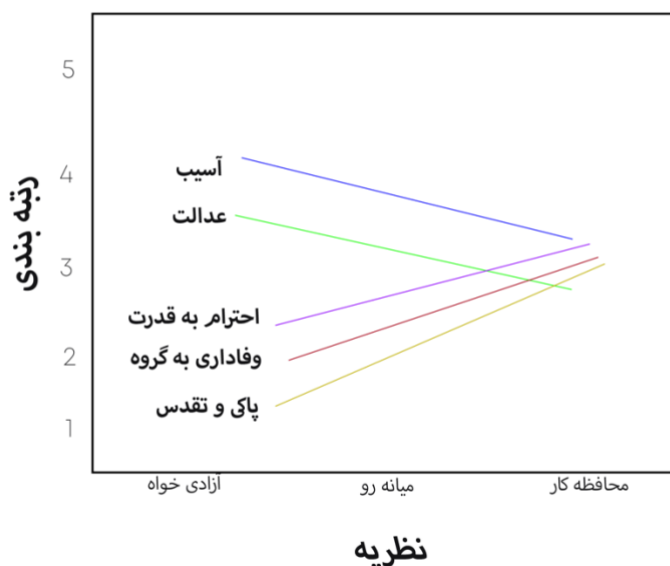
- "مواظبت از آسیب" ما همه از پستانداران هستیم با مجموعه ای از تنظیمات هرمونی-عصبی که ما را به هم پیوند میدهد و باعث می شود با دیگران، به خصوص با ناتوانها حس همدردی داشته باشیم و همچنین به ما یک حس قوی علیه کسانی که باعث آزار دیگران میشوند میدهد.
- "انصاف متقابل" در مورد حیوانات زیاد آشکار نیست ولی در انسانها کاملاً مشهود می باشد و به قول کارن ارمسترانگ مبنای بسیاری از دینهاست.
- "وفاداری به گروه" در بین حیوانات هم گروه پیدا می شود که البته گروه های حیوانات معمولاً خیلی کوچک و عمدتاً فقط شامل افراد خانواده می شود. فقط بین انسانها گروههای خیلی بزرگ پیدا میشوند، که با هم همکاری میکنند و متحد میشوند که با گروههای دیگر بجنگند که این احتمالاً ریشه در زندگی قبیله ای گذشته در ما دارد. این امر ظاهراً آنقدر لذت بخش است که ما حتی آگه قبیله ای نداشته باشیم، برای خودمان یک قبیله تحت شرایط خاص به وجود میاوریم.
- "احترام به قدرت" ولی اقتدار در انسان به اندازه دیگر پستانداران برپایه زور و وحشیگری نیست و بیشتر بر اساس احترام داوطلبانه و دوست داشتن است.
- "پاک و تقدس" اما خلوص فقط در مورد سرکوب تمایلات جنسی زنان نیست بلکه در باره هر ایده ای که به شما می گوید چطور میتوانید خالص باشید با کنترل داشتن بر بدنتان و خوراکتان و غیره. راستگراهای سیاسی بیشتر درباره اخلاقیات در رابطه جنسی حرف میزنند، در حالیکه چپگراها بیشتر از غذا خوردن درستر و بهتر حرف زدن صحبت میکنند. امروزه غذا مقوله ای بسیار اخلاقی شده، مردم در مورد سلامت غذا بسیار حرف میزنند، بعنوان چیزیکه قرار است وارد بدن ما بشود.

تصور میکنم این پنج نکته اصولی هستند که در ذهن کودک نوزاد پیش نویس شده اند.

اما همینطور که یک نوزاد در یک جامعه لیبرال رشد می کند، این پیش نوشته ها چطور بارور می شوند که در نهایت باعث می شود با کودکی که چند کیلومتر آنورتر در جامعه ای محافظه کار و سنتی بزرگ می شود متفاوت باشد.

برای فکر کردن در مورد تنوع فرهنگ، بیایید مثال متفاوتی را در نظر بگیریم. اگر واقعا این پنج اصل در نحوه کار ذهن وجود دارد -- پنج اصل ذاتی و احساسی -- پس میشود به ذهن اخلاق مثل یک رادیو که 5 کانال دارد و می شود تنظیماتش را تغییر داد نگاه کرد.

بر اساس پرسشنامه ای که توسط جاناتان هایدث، برایان نوساک و جسی گراهام برای سنجش این 5 پیشنهاد دهنی در تعریف اخلاق بر روی سایت www.YourMorals.org منتشر شد (که بیش از 30,000 نفر در آن شرکت کردند)، نتیجه بدست آمده به شرح زیر می باشد:



سمت چپ امتیاز لیبرال ها رسم شده، سمت راست امتیاز محافظه کاران، در وسط میانه روها.

خط آبی پاسخ مردم را بطور متوسط به سوالهای مربوط به «آسیب» نشان می دهد که میشود دید مردم به «مراقبت در برابر آسیب» و در کل به مقوله های اینچنینی اهمیت میدهند که البته همینطور که از شیب نمودار معلوم است لیبرالها کمی بیشتر اهمیت میدهند.

و به همین ترتیب برای عدالت.

اما به سه خط دیگر نگاهی بیندازید، برای لیبرال ها امتیازها بسیار پایین است. لیبرال ها در واقع می گویند «نه، این ها مربوط به اخلاق نیست. وفاداری به گروه، خلوص و احترام به قدرت ربطی به اخلاق ندارند.» اما وقتی مردم محافظه کارتر باشند این مقادیر بالا می رود. می شود گفت لیبرالها بنوعی دوکانالی یا دارای اخلاق دو وجهی اند. در حالیکه محافظه کارها 5 کاناله یا دارای اخلاق پنج وجهی اند.

این یافته ها در همه کشورها کم و بیش صادق بوده از جمله در انگلستان، استرالیا، نیوزیلند، غرب اروپا، شرق اروپا، امریکای لاتین، شرق میانه، شرق آسیا و آسیای جنوبی.

در همه این نمودارها، شیب قسمت گروهمندی، اقتدار و خلوص تندتر است که نشان دهنده این است که در هیچ کشوری عدم تفاهمی روی آزار و عدالت وجود ندارد.

بر سر اینکه چه چیز عادلانه است و چه چیزی نیست می شود بحث کرد؛ ولی همه بر این عقیده اند که آزار نرساندن و عدالت مهم می باشد.

مباحث اخلاقی در بین فرهنگها عمدتاً در مورد گروهمند بودن، اقتدار و خلوص هست. این اثر آنقدر قوی است که بدون اهمیت به اینکه ما چطور سوال کنیم، به همین جواب می‌رسیم.

در تحقیقی دیگر جان هایدت و همکاران، از افراد شرکت کننده خواستند که تصور کنند قصد خرید یک سگ را دارند. قبل از خرید، با تحقیق کردن راجع به آن اطلاع کسب می کنند تا بهترین نژاد را انتخاب کنند. تصور کنید در این تحقیق در میابید که این گونه خاص دارای یک ذهن مستقل است و برای صاحبش مثل یک دوست و برابر رفتار میکند. در نتیجه اگر شما لیبرال باشید، میگویید "هی، این عالیه!" چون لیبرالها دوست دارند به سگ خود بگویند "«لطفا» آن تیکه چوب را ببار!"

ولی اگر محافظه کار هستید، این برای شما نمیتواند جالب باشد برای شما تنها این مهم است که یک سگ به صاحبش وفادار است و با غریبه ها سریع خو نگیرد. برای محافظه

کاران -- وفاداری خوبه -- سگ هم که وفادار است ولی برای لیبرالها این سگ باید نژادی خاص باشد.

بسیار خوب، این تفاوتها بین لیبرالها و محافظه کارها وجود دارد، ولی چه چیزی آن سه اصل دیگر را اخلاقی میکند؟

آیا آنها اساس "بیگانه ترسی" و "اقتدارگرایی" و "پاک گرایی" نیستند؟ چه چیزی آنها را اخلاقی میکند؟ جواب این سوال در تابلوی سه وجهی هیرونیموس باش نهفته است به نام "باغ دلخوشیهای زمینی."

در بخش اول، لحظه ابتدای خلقت را می بینیم. همه چیز مرتب و زیبا و همه مردم و حیوانات مشغول انجام همان کاری هستند که باید، و در همان جایی هستند که باید.

ولی بعد، مثل رسم دنیا، همه چیز عوض میشود و هر آدمی هر کاری میکند که دلش میخواهد و بعضی از شما ممکن است بگویند شبیه دهه 60 آمریکا است.

ولی دهه 60 نهایتا به دهه 70 ختم می شود، که این خط شکنیها حتی قدری هم بیشتر می شود تا جاییکه هیرونیموس باش نام جهنم را بر آن می گذارد.

پس این تابلوی سه گانه نشانگر این واقعیت است که نظم تمایل به فروپاشی دارد؛ واقعیتی که با نام انسان شناسی اجتماعی می شناسیم.

ولی برای آنهایی که فکر می کنند این یک عقیده اسلامی است، چون مسلمانها با لذت بردن مشکل دارند، به یک داستان مشابه دیگر که به صورت مقاله در مجله Nature منتشر شده است سری می زنیم.

در این مقاله، ارنست فرو سیمون گاجر مردم را به یک بازی دعوت کردند. در این بازی به افراد پول میدادند، و در هر قسمت این بازی افراد میتوانند پول خود را در یک ظرف و برای انجام کار مشترک به اشتراک بگذارند. بعد ارنست فرو سیمون گاجر پول داخل ظرف را دو برابر می کنند، و بین شرکت کنندگان تقسیم می کنند. این یک داستان تکراری

است که وقتی از مردم می‌خواهید پول خود را در راهی خرج کنند که سود شخصی برای آنها ندارد، آنها انتظار دارند که بقیه این کار را بکنند در حالی که بدش نمی‌آید بدون هیچ کمکی سود این قضیه به او نیز برسد.

اول بازی تقریباً همه همکاری می‌کردند البته افراد هویت حقیقی خود را در این بازی فاش نکرده و به صورت ناشناس بازی می‌کردند و در دور اول نیمی از پول خود را به اشتراک گذاشتند. اما در دوره‌های بعدی فکر کردند «اما دیگران زیاد پولی وسط نمی‌گذارند و من هم نمی‌خواهم از من سو استفاده بشود پس من دیگر پول نمی‌گذارم.» بدین ترتیب همکاری خوب شروع می‌شود و به تدریج به صفر کاهش پیدا می‌کند.

اما نکته اینجاست. دور هفتم بازی به افراد گفتند «حالا یک قانون جدید! اگر بخواهید می‌توانید مقداری پول بدهید برای تنبیه کردن آنهایی که همکاری نمی‌کنند.»

بمحض اینکه افراد این را شنیدند دوباره همکاریها زیاد و زیاد تر شد. در این زمینه تحقیقات زیادی انجام شده و این تنبیه کردن واقعا جواب می‌دهد. فقط کارهای خوب کافی نیست، گاهی تنبیه هم جواب می‌دهد. حتی اگر خجالت دادن و یا شایعات بی اساس باشند.

برای اینکه گروه بزرگی از مردم را وادار به همکاری کنید به تنبیه نیاز دارید. حتی تحقیقات نشان می‌دهد که مذهب (یا مجبور کردن مردم در پرستش خدا) اغلب جامعه را به سمت همکاری اجتماعی هدایت می‌کند.

بعضی می‌گویند مذهب چیزی است که با تحولات فرهنگی و بیولوژیکی تکامل یافته است و اعتماد را در بین گروهها بیشتر می‌کند تا بتوانند رقابت موثرتری با بقیه گروهها داشته باشند. حرفی که می‌تواند درست باشد، اگر چه موضوعی قابل بحث است.

مذهب مقوله جالبی است مخصوصاً وقتی ریشه مذهب را واکاوی می‌کنیم و اینکه برای ما و ضد ما چه کرده است. چون بزرگترین عجایب جهان تخت جمشید نیست و تخت جمشید چیز واقعا ساده‌ای است و پیچیده نیست. پیچیده این است که توی دشت آفریقا یا در سواحل یخ زده آلاسکا مردمی بودند که به صورت گروهی باهم زندگی می‌کردند. بعد

همین روستاهای کوچک به شهرهای قدرتمندی مثل بابل و رم تبدیل شدند. این واقعا چطور اتفاق افتاده است؟ این یک معجزه واقعی است و توضیحش سختتر از ساخت تخت جمشید هست.

بنظر میاید که آنها همه 5 ابزار روانشناسی اخلاقی را یکجا استفاده کردند تا همچنین تمدنهایی را به وجود آورند. بله، شما باید نسبت به آزار دیگران نگران باشید و حتما به سیستم قضاوت نیاز دارید، ولی داشتن یک زیرمجموعه به ساختن یک گروه بزرگتر کمک میکند. مخصوصا اگر این زیرمجموعه ها بنوبه خود ساختار داخلی داشته باشند و بشرطیکه شما یک ایدئولوژی هم داشته باشید که نفس اماره رو سرکوب کند تا به درجه اعلا برسید.

و حالا به معمای لاینحل بین لیبرالها و محافظه کارها میپردازیم. چراکه لیبرالها سه تا از این اصول را رد میکنند.

آنها میگویند «بباید از تنوع استقبال کنیم و نه از عضو بودن در یک گروه. آنها میگویند «بباید رژیم سلطه را زیر سوال ببریم.» و اصرار دارند که «قانونهایتان را روی ما پیاده نکنید.»

لیبرالها الگویی عالی برای این دارند چون اقتدار سنتی و اخلاقیات سنتی، میتواند برای زنها و عده ای از آدمها سرکوب کننده باشد. لیبرالها به طرفداری از ضعیفها و مظلومها صحبت میکنند. آنها تغییر و عدالت میخواهند، حتی اگر به بی نظمی بیانجامد.

اگر به آزادی افکار معتقد باشید، انقلاب چیز خوبی است و تغییر جالب است. از طرف دیگر محافظه کاران طرفدار سنت هستند. آنها نظم میخواهند حتی اگر برای بعضی گران تمام بشود.

بزرگترین دیدگاه محافظه کاران این است که نظم به سختی بدست میآید پس بنابراین ارزشمند است و می توان آن را به راحتی از دست داد.

طبق گفته ادموند بورک «محدودیت‌های بشری، همچون آزادی بشری باید در حقوق وی گنجانده شود.» این حرف برای اولین بار بعد از آشفتنی ناشی از انقلاب فرانسه زده شد، پس وقتی این مطالب درک شود (که لیبرالها و محافظه کارها هر یک بنوعی برای تشکیل یک تعادل کمک میکنند) راه برای بیرون آمدن از ماتریس اخلاقی باز می شود.



این در عمق همه تعلیمات مذهبی آسیایی نهفته است. همانند یین و یانگ که با هم دشمن نیستند، از همدیگر بدشان هم نمی آید، بلکه هر دو لازمه هم دیگر هستند، مانند شب و روز، برای پیشبرد دنیا.

شبیه به این در

هندوئیسم هم آمده است. خدایان زیادی در هندوئیسم وجود دارد، مثل ویشنو خدای سازنده و شیوا خدای نابودگر. این خدایان در واقع مثل دو روح در یک بدن هستند. ویشنو در سمت چپ، (میتوانیم بعنوان خدای محافظه کار از او یاد کنیم) شیوا در سمت راست، (به عنوان خدای لیبراله) و هر دو با هم کار می کنند.



شبیه به همین را در بوداییسم هم می بینیم.

این دو بند، عمیقترین دیدگاهی هستند که تابحال در روانشناسی اخلاقی بدست آمده اند.

استاد سنگ-تسان می گوید:

"اگر میخواهی که حقیقت را دریابی، هرگز طرفدار یا مخالف چیزی نباش،

کشمکش بین طرفدار یا مخالف چیزی بودن، بدترین بیماری ذهن است"

حال متأسفانه، این بیماری است که بسیاری از رهبران دنیا را مبتلا کرده ولی قبل از اینکه احساس برتری نسبت به احمدی نژاد یا کسانی که به او رأی دادند بکنید، از خود پرسید «آیا تو این را میپذیری؟ آیا می پذیری که پای خود را از "جبهه جنگ خوب" به بد بیرون بگذاری؟ آیا میتوانی نه طرفدار و نه مخالف چیزی باشی؟»

حالا نکته اش کجاست؟ اگر دیدگاه عالی فیلسوفهای آسیایی را با تحقیقات اخیر روانشناسی اخلاقی ترکیب کنید، به این نتایج می رسیم که ذهن حق گرای ما با تکامل تدریجی طراحی شده، که:

- ما را در گروهها گرد هم بیاورد
- علیه گروههای دیگر برانگیزد
- و بعد ما را نسبت به حقیقت کور کند.

پس حالا شما باید چکار کنید؟ آیا معنی این است که تلاش نکنید؟ که به سنگ-تسان گوش کنید و تلاش برای طرفدار یا ضد چیزی بودن را کنار بگذارید؟ نه ابدًا. من این را نمیگویم.

گروههای زیادی هستند که بسیار زحمت میکشند و از استعداد خود استفاده میکنند، که جهان را به یک جای بهتری تبدیل کنند، با اشتباهها میجنگند، مشکلات را حل میکنند. ولی نمیشود فقط گفت «تو غلط میگی و من درست.» چون هر کسی فکر میکند که خودش درست میگوید.

مشکلات زیادی برای حل کردن وجود دارد و نیاز هست که ما در آدمهای دیگر تغییر ایجاد کنیم. پس اگر میخواهی تغییری در بقیه افراد ایجاد کنی، اول باید بفهمی که ما چه کسی هستیم -- روانشناسی اخلاقی ما چه هست؟ باید بفهمی که همه فکر میکنند که آنها درست میگویند -- بعد پا را بیرون گذاشته حتی برای یک لحظه -- و با نظریه سنگ تسان آن را با دیگر بسنجید. از ماتریس اخلاقی بیرون بیایید، سعی کنید مثل یک بازی ببینید که در آن هر کسی فکر میکند حق با اوست، و هر کسی، حداقل، یک دلیل برای خودش دارد، حتی اگر شما با آن مخالف باشید

پا بیرون بگذارید و اگر این کار را توانستید بکنید، اولین قدم اساسی برای یک فروتنی اخلاقی برداشتید، برای اینکه خود را از حق به جانب بودن، که یک حالت نرمال بشری است بیرون بیارید. به دلایلا ما فکر کنید که همه این قدرت ناشی از فروتنی اوست.



به این که ما یک گروه هستیم که مشتاقیم جهان را به یک جای بهتر تبدیل کنیم. این نسل مشتاق بهتر کردن جهان هستند. و همچنین یک تعهد احساسی به این واقعیت وجود دارد.

پس جواب این است که بیایید از این تعهد احساسی در جهت ساخت یک آینده بهتر استفاده کنیم.

در این قسمت درباره تعالی یا بالا رفتن افراد که یک واقعیت ابتدایی از طبیعت انسان است به صحبت می پردازیم. بعضی وقتها به نظر میرسد که 'خوشتن' از بین می رود و وقتی این اتفاق میافتد حس جذاب و وجدآوری بوجود میاد و ما برای توضیح این حس از استعاره های زبانی 'بالا' و 'پایین' استفاده میکنیم.

البته خیلی سخت است که درباره متعالی شدن یا بالارفتن صحبت کنیم بدون اینکه مثالهای قوی و محکمی داشته باشیم.

پس من یک مثال پیشنهاد میکنم. فرض کنید که ذهن شبیه به یک اتاق است که در آن درهای زیادی وجود دارد و ما با بیشتر این درها و چیزی که در پشت آنها وجود دارد آشنایی داریم.

اما بعضی وقتها انگار یک در از غیب پدیدار میشود و به یک پلکان رو به بالا باز می شود، ما از پلکان بالا میرویم و حالتی از یک هوشیاری دگرگون شده را تجربه می کنیم.

در سال ۱۹۰۲، ویلیام جیمز روانشناس مشهور آمریکایی، درباره گونه های مختلف تجربه های مذهبی مطالبی نوشت. او همه نوع موارد مطالعاتی را جمع آوری کرد و صحبت های همه افرادی که تجربه های مختلفی از این قبیل داشتند را نقل قول می کرد.

یکی از مهیج ترین آنها، فرد جوانی به نام استفان برادلی است، که فکر می کرد مواجهه ای با مسیح در سال ۱۸۲۰ داشته.

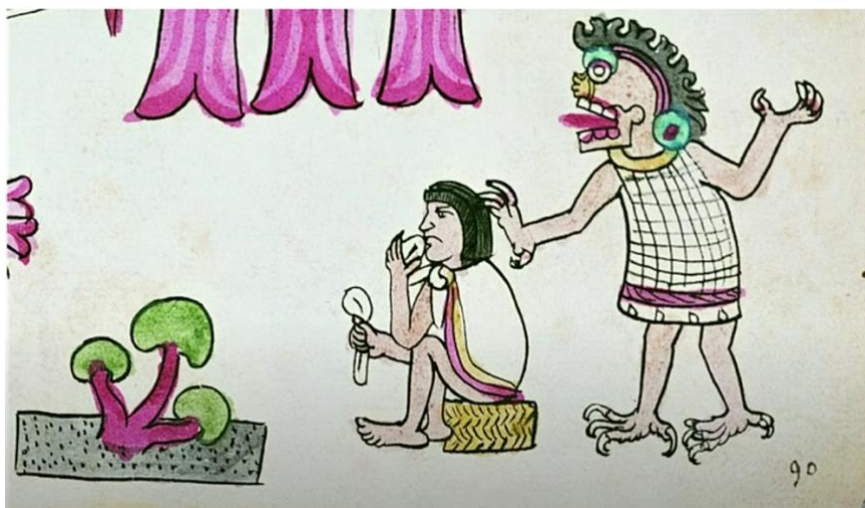
این چیزیه که برادلی درباره آن حس گفته:



من فکرمی کردم که منجی را برای حدود یک ثانیه
در داخل اتاق به شکل انسانی دیدم،
که آغوشش به سمت من باز بود،
و به نظر میامد که به من میگوید، "بیا"،
روز بعد من از شدت خوشی به خودم میلرزیدم.
سعادت و خوشحالی من به قدری زیاد بود که من
میگفتم میخواهم بمیرم.
دیگر علاقه ای به دنیا نداشتم.
قبل از این خیلی خودخواه و از خودراضی بودم.
ولی الان خیر و سعادت همه انسانها را آرزو میکنم،
و میتوانم با قلبی دارای احساسات والاتر،
بدترین دشمنانم را ببخشم.

بنابراین توجه کنید که چگونه اخلاق خودگرایانه و حقیر برادری، در طول مسیر بالا رفتن
از پلکان از بین می رود و در این سطح بالاتر او به آدمی با محبت و بخشاینده تبدیل می
شود.

همه دین‌های دنیا راه‌های زیادی پیدا کرده اند که مردم را برای بالارفتن از این پلکان
کمک کنند، بعضی از آنها 'خود' را با استفاده از عبادت و تفکر از بین برده‌اند، بعضی با
استفاده از داروهای روانگردان.



عکس بالا تکه ای از یک طومار قرن ۱۶ قبیله 'آزتک' هاست، مردی را نشان می‌دهد که می‌خواهد یک قارچ حاوی مواد توهم زا را بخورد و در همان لحظه توسط یک خدا از پلکان به بالا کشیده می‌شود.

دین‌های دیگر از رقص، به دور خود چرخیدن و دورزدن برای ترویج تعالی فردی استفاده می‌کنند، ولی برای بالارفتن از پلکان نیازی به مذهب نیست.

بسیاری از مردم حس بالا رفتن را در طبیعت پیدا می‌کنند، دیگران با غوغا و جنون از خودشان می‌گذرند، ولی عجیب ترین جایی که این اتفاق می‌افتد: جنگ.

خیلی از کتاب‌هایی که راجع به جنگ نوشته شده اند یک چیز می‌گویند، که هیچ چیزی مثل جنگ آدم‌ها را با همدیگر متحد نمی‌کند و متحد شدن مردم با همدیگر امکان تجربه خارق‌العاده تعالی فردی و بالا رفتن را ممکن می‌کند.

من می‌خواهم به تکه از یک کتاب از 'گلن گری' را براتون تکرار کنم. 'گری' در جنگ جهانی دوم یک سرباز آمریکایی بود و بعد از جنگ او با تعداد زیادی از سربازان مصاحبه کرد و درباره تجربیات آدمی که در حال جنگ است نوشت. او چنین می‌نویسد:

خیلی از سربازان گواهی میدهند،
 که تجربه تلاش جمعی در جنگ،
 نقطه متعالی ای در زندگیشان بوده است.
 "من" بطور نامحسوسی به "ما" تبدیل می شود،
 "مال من" تبدیل می شود به "مال ما"،
 و سرنوشت فردی،
 اهمیت اصلی خود را از دست میدهد.
 معتقدم که چیزی کمتر از اطمینان از جاودانگی نیست،
 که باعث میشود ایثار در این مواقع، تا اندازه‌ای ساده باشد.
 من ممکن است از پا بیافتم، ولی نخواهم مرد،
 چون واقعییتی که در درون من است، به پیش خواهد رفت،
 و درون هم زمانم که بخاطر آنها از زندگی خود گذشتم، زنده باقی خواهد ماند.

چیزی که همه این موارد در آن مشترک هستند این است که 'خویشتن' محو میشود و از
 بین میرود و حس خوبی برای طرف به همراه دارد به طوری که هیچ شباهتی با چیزهایی که
 در زندگی عادی حس می کنیم ندارد. یک جورهایی حس تعالی میدهد.

این ایده که ما به سمت بالا حرکت میکنیم نقش اساسی در نوشته‌های جامعه شناس
 بزرگ فرانسوی 'امیلی دورکهایم' داشت. حتی دورکهایم نام انسانهای دو-سمتی یا دو-
 سطحی روی ما گذاشت.

او سطح پایین را 'سطح مادی' نامگذاری کرد. در اینجا مادی متضاد مقدس و روحانی
 است. سطح پایین به معنی عادی یا مشترک است و ما در زندگی روزمره به صورت فرد و
 شخص زندگی می کنیم. ما خواهان ارضای آرزوهای شخصی خود هستیم. ما هدف‌های
 شخصی خود را دنبال می کنیم.

ولی بعضی از اوقات یک اتفاقی می افتد که درون ما باعث ایجاد یک تغییر فاز می شود.
 افراد با همدیگر یک تیم تشکیل میدهند، یک حرکت یا یک طایفه، که خیلی بیشتر از جمع
 افراد تشکیل دهنده آنهاست. دورکهایم این مرحله را مرحله روحانی نامید چون معتقد بود

که کارایی مذهب این بود که مردم را به صورت گروه و به صورت انجمن‌هایی اخلاقی دریاورد.

دورکهایم معتقد بود که هرچیزی که ما را با همدیگر متحد کند ما را به فضایی روحانی میرد و سپس آنها برای دفاع از آن بصورت تیمی خواهند جنگید. دورکهایم درباره مجموعه‌ای از احساسات اجتماعی/اشتراکی خیلی قوی نوشته است که باعث بوجود آمدن معجزه 'یک نفر، از یک جمع' و بوجود آمدن یک گروه از افراد می شود.

- به حس سرور و خوشحالی اجتماعی که روز بعد از تمام شدن جنگ جهانی دوم در انگلستان پیش آمد فکر کنید.
- به خشم مشترکی که در میدان تحریر مصر بود فکر کنید، که باعث سقوط یک دیکتاتور شد.
- و به حزن و اندوه مشترکی که در ایالات متحده بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد
- یا از خودگذشتگی در جای جای ایران بعد از قتل مهسا امینی.

اما بطور خلاصه کجای بحث هستیم.

گفتیم که قابلیت و ظرفیت برای ازخودگذشتگی فقط قسمتی از انسان بودن ماست. من استعاره پلکان در ذهن را پیشنهاد میکنم و میگویم که ما موجودات دو سطحی ای هستیم و این پلکان ما را از سطح مادی به سطح بالاتر میرد. وقتی که ما از اون پلکان بالا میرویم، خودخواهی شروع به محو شدن میکند، و ما تبدیل به موجودی می شویم که خودخواهی کمتری دارد و ما حس میکنیم که انگار بهترین، شریف ترین و به جورایی بالا ترین.

حالا یک سوال یک میلیون دلاری:

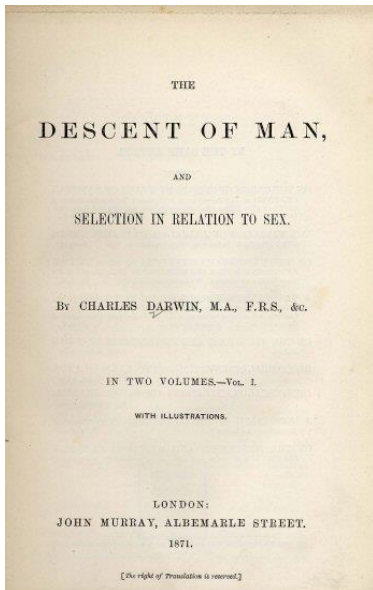
آیا این پلکان یک خصوصیت از طراحی تکاملی ماست؟ آیا این یک محصول از انتخاب طبیعت است، مثل دستان ما؟ یا یک اشتباه، یک مشکل در سیستم ماست. این قضیه دین و مذهب تنها چیز نیست که وقتی مدارهای نورونی مغزی ما به هم برخورد میکنند

وجود میابند، که البته خیلی از دانشمندان که درباره مذهب مطالعه و تحقیق کرده‌اند این نگاه را پذیرفته‌اند.

خدا ناباوران جدید، برای مثال، ادعا میکنند که مذهب مجموعه‌ای از 'میم'هاست (المان‌های فرهنگی که بطور غیر ژنتیکی به نسل بعد منتقل میشود) یک نوع 'میم'هایی که مثل انگل هستند و به داخل ذهن ما راه پیدا میکنند و ما را وادار به انجام همه نوع کارهای مسخره مذهبی میکنند؛ کارهایی ویرانگر، مثل بمبگذاری انتحاری.

و از اینها گذشته، اصلاً از بین بردن 'خویشتن' در ما چطور میتواند به نفع ما باشد؟ غلبه کردن بر نفع شخصی چطور میتواند برای یک موجود زنده یک ویژگی مناسب باشد؟

بخش قابل توجهی راجع به تکامل اخلاقیات نوشته است -- اخلاقیات از کجا آمده و چرا ما از آن برخورداریم. داروین ذکر کرده که خیلی از فضیلت‌های ما کاربرد خیلی کمی برای شخص خود ما دارد، ولی کارآیی زیادی برای گروه‌های ما دارند. او سناریوی درباره دو قبیله از انسانهای اولیه نوشت که در آن دو قبیله با هم ارتباط پیدا کردند و با هم به رقابت پرداختند.



داروین گفت «اگر یکی از قبیله‌ها تعداد زیادی اعضای دلیر، دلسوز و با ایمان داشته باشد که همیشه آماده کمک و دفاع از همدیگر باشند، این قبیله موفقیت بیشتری خواهد داشت و بر قبیله دیگر پیروز خواهد شد.» داروین ادامه میدهد و میگوید «افراد خودخواه و ستیزه جو با همدیگر رابطه برقرار نمیکند، و بدون رابطه متقابل کار موثری نمیتوان انجام داد.»

ولی واقعا راه فکر کردن راجع به این مساله این است که به عنوان یک انتخاب چند لایه به آن نگاه کنیم. مثلاً در یک رقابت قایقرانی روینگ گروهی، هم در داخل یک

گروه مشخص رقابت در جریان است و هم در میان گروه‌های مختلف.



اینجا یک گروه قایقرانی در یک کالج را میبینیم. در داخل این تیم رقابت وجود دارد. افرادی هستند که با همدیگر در حال رقابت هستند. پاروزن های کند، پاروزن های ضعیف، از تیم خط خواهند خورد و فقط چندتا از این افراد به این ورزش ادامه خواهند داد.

ممکن است فقط یکی از آنها بتواند به تیم المپیک راه پیدا کند. بنابراین در داخل این تیم، سود آنها در تقابل با همدیگر قرار دارد و بعضی وقتها ممکن است برای یکی از این پسرها سودمند باشد که در کار دیگران کارشکنی کند ممکن است و مثلاً زیرآب رقیب اصلی را پیش مربی بزند.

ولی درحالیکه آن رقابت داخل یک قایق در حال رخ دادن است، رقابتی هم بین دیگر قایقها در حال رخ دادن است و همین که شما این افراد را در یک قایق قرار میدهید که با یک قایق دیگر رقابت کنند، حالا دیگر آنها هیچ چاره‌ای جز همکاری با همدیگر ندارند، چون همه توی یک قایق هستند و فقط در صورتی میتوانند مسابقه را ببرند که به عنوان یک تیم با همدیگر همکاری کنند.

ممکن است که این اموری که راجع به آنها بحث کردیم، قدیمی و از مد افتاده باشند، ولی آنها حقایق عمیق تکاملی هستند. همیشه استدلال اصلی بر علیه انتخاب گروهی این بوده که، خوب باشد قبول، خیلی خوب است که گروهی از افرادی که با همدیگر همکاری می کنند داشته باشیم، ولی همین که گروهی از این افراد که با همدیگر همکاری می کنند بوجود بیاید، آنها به زودی بوسیله مفت خورها از بین میروند، افرادی که میخواهند از سخت کوشی دیگران بهره برداری کنند.

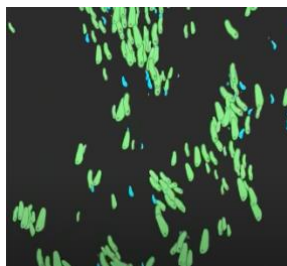
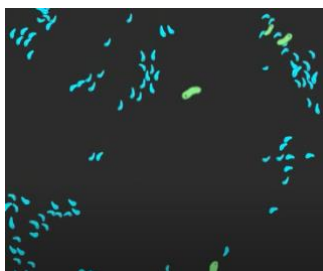
اجازه بدهید که این مفهوم را برای شما به روایت تصویر بیان کنم.

فرض کنید که ما گروهی از موجودات زنده داریم -- اصلا مهم نیست چه موجودی، مثل باکتری، مورچه و غیره - و بیاید فرض کنیم که این گروه کوچک، بصورتی تکامل یافته اند که با همدیگر همکاری می کنند. خوب این خیلی عالیست. آنها با همدیگر غذا میخورند، از همدیگر دفاع میکنند، با همدیگر کار میکنند، با همدیگر دارایی و ثروت تولید میکنند.

و همینطور که آنها با هم تقابل دارند اهدافی را بدست می آورند و پیشرفت میکنند و وقتی که اندازه آنها دو برابر میشود، از هم جدا میشوند و اینطوری است که آنها تولید مثل میکنند و جمعیتشون رشد پیدا میکند.

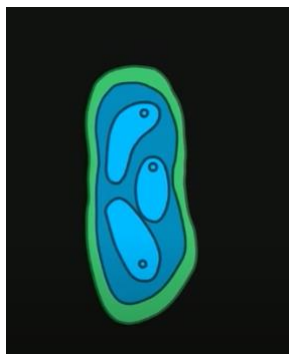
ولی فرض کنید که یکی از اونها جهشی ژنتیکی کند. یک جهش در ژن بوجود بیاد و یکی از آنها جهش ژنتیکی ای داشته باشد که از استراتژی خودخواهی پیروی می کند و از دیگران سوء استفاده می کند. بنابراین وقتی که سبز رنگ یا خودخواه با یک آبی رنگ تقابل پیدا میکند، می بینید که سبز بزرگتر و آبی کوچکتر می شوند و اوضاع به این صورت پیش میرود.

ما فقط با یک سبز شروع میکنیم و همینطور که با دیگران تقابل پیدا میکند مفت خورها دارایی یا کنترل را بدست میگیرند و اگر یک گروه نتواند مشکل مفت خورها را حل کند پس نمیتواند از مزایای همکاری استفاده کند و انتخاب بر پایه گروه نمیتواند آغاز بشود.



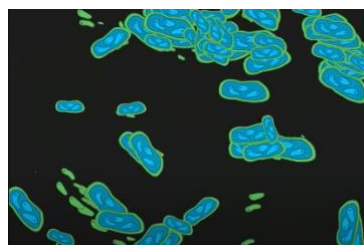
ولی برای حل مشکل مفت خورها راه حل هایی هست که خیلی هم مشکل سختی نیست. در واقع، طبیعت بارها و بارها اینکار را انجام داده و راه حل مورد علاقه طبیعت این است که همه را توی یک قایق قرار بدهد.

برای مثال، چرا میتوکوندریا در هر سلول دی.ان.ای خود را دارد، که کاملاً از دی.ان.ای هسته سلول جداست؟ بخاطر این است که آنها باکتریهای جداگانه‌ای بوده اند که به همدیگر پیوسته اند و تبدیل به یک موجود زنده پیچیده تر شده اند.



بالاخره یک جوری -- شاید یکی از آنها آن یکی را بلعیده است، گرچه ما هیچوقت نخواهیم فهمید چگونه -- ولی همینکه آنها پیوسته‌ای دور خود را میسازند و در داخل یک پوسته قرار می گیرند، حالا همه دارایی و ثروت بوجود آمده از زحمت همه عظمت خلق شده بوسیله همکاری‌ها، داخل این پوسته مانده و ضبط میشود و به اینصورت یک موجود زنده پیچیده بدست خواهیم آورد.

حالا بیایید شبیه سازی را دوباره اجرا کنیم و یکی از این موجودات زنده پیچیده را داخل جمعیتی از مفت خورها، خرابکارها، و جرزها قرار بدهیم و ببینیم که چه اتفاقی میافتد. یک موجود زنده پیچیده بطور اساسی میتواند چیزی را که لازم دارد بدست بیاورد.



اینکه این موجودات زنده و پیچیده میتوانند از سبز رنگ‌ها، خرابکارها و جرزها استفاده کنند، خیلی عظیم، قدرتمند و موثر است و خیلی زود همه آن جمعیت در واقع از این موجودات زنده پیچیده تشکیل میشود.

چیزی که من اینجا به شما نشان دادم بعضی وقت‌ها در تاریخ تکامل به اسم تحول عمده شناخته میشود. قوانین داروین عوض نمیشوند، ولی الان یک نقش یا بازیگر جدید در میدان وجود دارد و موضوعات کم کم خیلی متفاوت به نظر میرسند.

حالا این تحول چیزی نبود که در طبیعت یکباره بحدود ۱۲۰ یا ۱۴۰ میلیون سال پیش دوباره افتاد، وقتی که چند زنبور تنها شروع کردند به ساخت آشیانه یا کندوهای خیلی ساده و ابتدایی. همینکه چند زنبور با همدیگر در یک کندو بودند، چاره دیگری جز همکاری نداشتند، چون خیلی زود آنها درگیر رقابت با دیگر کندوها می شدند و با انسجام ترین کندوها در این رقابت برنده میشدند. همینطور که داروین گفته این زنبورهای اولیه باعث بوجود آمدن زنبورهای عسل و مورچه ها شدند که سطح زمین را پر کرده اند و جو زیستی آن را تغییر داده اند.



و این دوباره اتفاق افتاد، حتی تماشایی تر و دیدنی تر، در طول نیم میلیون سال گذشته وقتی که اجداد ما دارای فرهنگ شدند. آنها با همدیگر دور اجاق یا آتش جمع میشدند، کارهایشان را با همدیگر تقسیم میکردند، شروع کردند به رنگ کردن بدن هایشان، با لهجه خود صحبت میکردند، و در نهایت خدایان خود را می پرستیدند.

وقتی که همه آنها داخل یک قبیله بودند میتوانند فواید همکاری را داخل خود گروه نگه دارند و آنها قوی ترین نیروی شناخته شده در این سیاره را کشف کردند "همکاری انسانی" نیرویی برای ساختن و نابود کردن.

البته که گروه های انسانی از نظر پیوستگی اصلا شبیه به کندوهای زنبورهای عسل نیستند. گروه های انسانی در نگاه اول ممکن است شبیه به کندوها به نظر برسند، ولی آنها به از هم پاشیدن گرایش دارند و ما بصورتی که مورچه ها و زنبورهای عسل درگیر همکاری هستند، با هم همکاری نداریم. در واقع، بعضی وقت ها همینطور که دیدیم بارها در جنبش های انقلابی اعراب این اتفاق افتاد، اغلب تفرقه ها در مرزهای مذهب بوجود می آیند.

هرچند وقتی که مردم با همدیگر متحد میشوند و خود را وقف یک جنبش یکسان میکنند، میتوانند کوه ها را جابجا کنند.

به این عکس ها نگاه کنید. آیا فکر میکنید که آنها به دنبال منافع شخصی خود هستند؟
یا به دنبال رسیدن به منافع مشترک هستند، که لازمه آن گذشتن از خود و تبدیل شدن به
جزیی از یک کل است؟

